

عطر میلاد

محمد رضائی آدریانی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب

۳.....	پیش در آمد
۸.....	قم در سال ۲۷۸ هجری قمری
۱۳.....	سامرا در حوالی سال ۲۵۴.....
۲۰.....	سامرا، قصر خلیفه در سال ۲۵۴.....
۲۴.....	قم، سال ۲۷۸، خانه سعد بن عبد الله اشعری.....
۳۰.....	شهر سامرا در سال ۲۵۴.....
۳۶.....	سامرا، سال ۲۵۴، قصر خلیفه.....
۳۹.....	سامرا اوایل سال ۲۵۵، زندان.....
۴۵.....	سامرا، سال ۲۵۵، بیرونی و داخلی منزل امام عسکری علیه السلام
۴۹.....	سامرا، روزهای ۱۴ و ۱۵ شعبان سال ۲۵۵، منزل امام عسکری علیه السلام
۶۰.....	سامرا، منزل امام عسکری علیه السلام پس از فجر صادق.....
۶۲.....	سامرا، روز نیمه شعبان، سال ۲۵۵.....
۶۵.....	سامرا، سال ۲۵۵، روزهای آغازین پس از ولادت.....
۷۰.....	قم، سال ۲۵۵، حدود یک ماه بعد.....
۷۵.....	قم، اواخر سال ۲۷۹.....
۷۷.....	قم، ماه شعبان، سال ۲۷۹.....
۸۲.....	منابع.....

پیش در آمد

میلاد امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف یکی از مهم‌ترین رویدادهای تاریخ رویارویی و درگیری حق و باطل است، چرا که از سویی اولیای الهی از آغاز تاریخ، انتظار چنین لحظه‌ای را می‌کشیدند، از سویی محرومان تاریخی بشریت، همواره چشم به راه تولد منجی موعود عجل الله تعالی فرجه الشریف بودند، و از سویی دیگر دشمنان حقیقت و عدالت هم با گردآوری پیشگویی‌ها به شدت مراقب اوضاع بودند.

بدین جهت، داستان میلاد امام موعود در کشاکش تاریخی حق و باطل، می‌تواند داستانی جالب، پیچیده و عبرت‌آموز باشد، و شاید همان‌گونه که در قالب داستانی، قرآن بارها تأکید می‌فرماید یکی از روش‌های یادآوری و کشف سنت‌های الهی در تاریخ، مطالعه مهم‌ترین سرگذشت‌ها و داستان‌های اولیای معصوم علیهم السلام در بستر تاریخ است؛ بدین جهت، مطالعه و اندیشه در داستان آخرین ولی بر حق و معصوم در تاریخ اگر از ضرورت‌های شیعه باوری نباشد، به طور قطع یکی از اولویت‌ها در مسیر مهدی

شناسی و مهدی باوری خواهد بود.

بدین جهت است که وقتی به داستان میلاد در فرهنگ تاریخی شیعه می‌نگریم شاهد موارد زیر هستیم:

از یک سو در ملکوت این ولادت سرنوشتی محتوم می‌باشد.
از دیگر سو شیعیان با آگاهی‌های اجمالی که از معصومین علیهم‌السلام دریافت کرده بودند به شدت چشم به راه آخرین تولد معصومانه هستند.

- و در برابر، ابلیس و ابلیسیان - که آن زمان در چهره خلافت عباسیان آشکار شده بود - به شدت می‌کوشیدند تا به پشتوانه تجربه‌ها و تلاش‌های تاریخی جبهه باطل، مانع تحقق این تولد و یا نابودی مولود موعود علیه‌السلام در آغازین روزهای تولد گردند.

سرانجام

در میان این آرزوها و آن بیم‌ها در شب ملکوتی نیمه شعبان در سال ۲۵۵ هـ. ق و در سحرگاهی زیبا و آرام امام موعود علیه‌السلام متولد می‌شود، ولی افسوس که این رویداد مهم با همه حساسیت‌ها و اهمیت‌ها، از جهت گزارشگری و روایت و حکایت نگاری در تاریخ و فرهنگ شیعه متأسفانه در زیر سایه سنگین حکایتی شبه اسطوره‌ای که درباره مادر گرامی آن حضرت علیه‌السلام نقل شده قرار گرفته است و به جای اینکه در این رویداد و روایت، شاهد

درگیری‌های گسترده حق و باطل و در نهایت پیروزی حق باشیم، با داستانی که بر پایه عشق از یک سو و رویدادهای ماورایی تک خطی از سوی دیگر می‌باشد مواجهیم، روایتی که سبب کاستن ارزش‌های تاریخی و معرفتی و تربیتی و عبرت‌آموزی این رویداد مهم شده است.

بدین جهت در این اثر برآنیم تا براساس گردآوری و هم‌پوشانی روایت‌های مستند در منابع حدیثی شیعی و تحلیل‌گزاره‌های تاریخی‌ای که از استناد بیشتری برخوردارند، به این رویداد بنگریم. در این اثر که در قالب داستانی ارائه می‌شود، مراحل زیر از جهت فرایند تولید اثر طی شده است:

۱. روایات تاریخی مستند در منابع شیعی که درباره ولادت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف وجود داشته و یا به گونه‌ای بیانگر وضعیت سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی رویدادهای مرتبط با میلاد و جامعه حق و باطل در آن زمان است، گردآوری شده است.

۲. بر اساس گزارش‌های تاریخی و فارغ از داستان اسطوره‌ای مادر حضرت از سرزمین‌های دور، تلاش شده به چیدمان گزارش‌ها بر اساس گاه‌شمار تاریخی، پرداخته شده و رویدادهای تکراری و یا حواشی زاید و یا برخی موارد مشکوک و یا نامعتبر از آنها حذف گردد.

۳. و در نهایت از این فرایند، روایتی داستانی استخراج گردیده است. روایت داستانی ای که دارای ویژگی‌های زیر است:

- این روایت تا حد ممکن به واقعیت‌های تاریخی پایبند بوده و اصولاً به جای تغییر و تصرف در تاریخ به شرح و بسط واقعیت‌های تاریخی پرداخته است.

- در مقام روایت‌گری به جهت رعایت اصالت رویدادها، تلاش شده از تخیل پردازی گسترده پرهیز شده و تخیل در مقام پیوند دهی میان صحنه‌ها و یا پرکردن برخی خلأها مورد استفاده قرار گیرد، بدین جهت به هنگام مطالعه این اثر شاید تصور شود این روایت، چندان داستانی نبوده و یا از جذابیت‌های داستانی برخوردار نیست. این امر، ناشی از ساختار خاص این نوع روایت‌گری‌های تاریخی است. روایت‌گری‌ای همانند داستان‌های شرح حال نگاری که می‌کوشد به جای روایت رمان گونه و اقتباس آزاد، بیشتر به واقعیت وفادار باشد، و در حقیقت، شاید این اثر را بتوان یک پیش داستان و یا طرحی برای داستان و یا طرحی برای فیلمنامه دانست که در مرحله بعد نیازمند یک بازنویسی هنری قوی می‌باشد.

- در این روایت داستانی، چون شیعه ایرانی، مخاطب اول اثر می‌باشد، بر مبنای گزارش‌های معتبر تاریخی، داستان؛ شروع و

پایانش از شهر مقدس قم می‌باشد، و با این رویکرد تلاش شده تا بر اساس منابع معتبر، پیوندی عمیق میان داستان میلاد امام موعود علیه السلام و شیعه ایرانی را به نمایش گذاشته و آن را مبنای انتظار تاریخی شیعیان و به ویژه شیعه ایرانی برای انتظار و مهدی زیستی قرار دهد.

سخن پایانی

این اثر تلاش دارد تا با تمرکز موازی بر دو جریان اجتماعی حق و باطل، روایتی واقعی و تاریخی از داستان میلاد داشته باشد، بدان امید که خوانندگان با مطالعه این داستان، حداقل با پیچدگی‌ها و دشواری‌های این رویداد تاریخی آشنا شده و برخی پرسش‌های ذهنی و یا شبهات احتمالی آنها در رابطه با این رویداد تاریخی که جایگاهی مهم در کلام و اعتقادات شیعه دارد، از ذهن آنها زدوده شود.

بدان امید همان‌طور که داستان میلادش با همه مانع تراشی‌های جریان باطل سرانجام محقق شد؛ داستان ظهورش هم به زودی در جامعه محقق گردد.

محمد رضایی آدریانی

قم در سال ۲۷۸ هجری قمری

سعد بن عبدالله اشعری یکی از علمای قم می‌گوید:^۱
در سال ۲۷۸ هـ. ق، حدود هیجده سال از شهادت یازدهمین
امام شیعیان می‌گذشت و عباسیان پس از به شهادت رساندن امام
عسکری علیه السلام، نزدیک به دو دهه بود گمان می‌کردند نابودی
شیعه نزدیک است، ولی ناگهان کشف خبرهایی از اعتقاد شیعیان
به وجود دوازدهمین امام علیه السلام، دوباره دستگاه خلافت را وحشت
زده می‌کند.^۲ پرسشی که ذهن دربار را مشغول کرده بود این بود که
مگر از امام عسکری علیه السلام فرزندی مانده است؟

منشأ درزیافتن خبر هم برخی مدعیان دروغین نیابت و وکالت از
سوی امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف بودند. آنها وقتی با افشاگری‌های نائبان
راستین و بی‌توجهی شیعه نسبت به خود روبه‌رو شدند با نشر این

۱. بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۳۲۵، باب ۵، وفاته صلوات الله علیه و الرّد علی من ینکرها.

۲. تاریخ سیاسی غیبت امام دوازدهم عجل الله تعالی فرجه الشریف، ص ۱۷۹-۱۸۰.

خبر پنهانی می‌خواستند از امام و شیعیان انتقام بگیرند.

در این شرایط بود که خلیفه عباسی به انجام یک سری اقدامات احتیاطی دست می‌زند و در میان تمامی برنامه‌هایش، حسابی ویژه بر روی شهر قم باز می‌کند، چرا که قم اگر چه در ایران قرار داشت و نیز جمعیت انبوه شیعیان در دو شهر بغداد و کوفه بود، ولی قم در این سال‌ها هم چنان تنها شهر شیعه‌نشین در جهان اسلام بود. در این شهر، علمای شیعی فراوانی وجود داشت. از سوی دیگر در سال‌ها قبل (در زمان خلافت مأمون عباسی که هم‌زمان با امامت امام جواد علیه السلام هم بوده)، قمی‌ها دو بار علیه خلیفه قیام کرده بودند،^۱ بدین جهت خلیفه می‌ترسید انتشار خبر وجود امام دوازدهم علیه السلام موجب هیجان شیعیان قمی شده و آنها دچار تحرک و یا خیزشی جدید گردند؛ به ویژه اینکه در این زمان هم شورش‌های پیایی، خلافت را ضعیف‌تر کرده و یک قیام شیعی می‌توانست ضربه‌ای سنگین برپیکر خلافت باشد (همان گونه که کمتر از نیم قرن بعد آل بویه این طرح را به اجرا می‌گذارند). بدین جهت، از سوی خلیفه عباسی به سرعت والی‌ای جدید برای قم انتخاب می‌شود تا او هم درباره صحت و سقم خبر

۱. تاریخ الأمم و المملوک، ج ۸، ص ۶۱۴؛ ذکر الخیر عن خروج اهل قم علی السلطان...، ص ۶۱۴.

تحقیق کرده و در صورت رویارویی با قیام قمی‌ها به هر صورت که شده ضمن برخورد و سرکوب قیام احتمالی آنها، از انتشار بیشتر این خبر در جهان اسلام و جغرافیای شیعیان در ایران، جلوگیری به عمل آورد. احمد بن عبیدالله با لشکری به قم می‌آید و مدتی را با تهدید و وحشت در شهر به امارت می‌پردازد؛ اما نتیجه قابل توجهی نمی‌گیرد، چرا که بر شهر آرامش عجیبی حاکم است و گویا بیشتر مردم شهر، متمایل به جمع‌آوری احادیث و معارف اهل بیت علیهم‌السلام هستند. گویا این سرّ جدید برای آنها تازگی ندارد. والی تصمیم می‌گیرد از کار شیعه شهر و به ویژه بزرگان آنها، سر در آورد؛ بدین جهت، احمد بن عبیدالله پس از مدتی سیاستش را تغییر می‌دهد.

او چهره‌ای نرم و معتدل از خود نشان داده و می‌کوشد بزرگان شهر را به مجلس خود جذب کند تا شاید از این راه به نتیجه‌ای برسد، چون در آن زمان قم به مرکز دانشمندان شیعه معروف بود و بسیاری از مردم شهر به گرد آوری و فراگیری احادیث اهل بیت علیهم‌السلام علاقه‌مند بودند. احمد که مدت‌ها در سامرا از نزدیک، امام آخرین آنها را دیده بود، کوشید نقشه‌ای مودیانه برای جذب و فریب علمای قم اجرا کند. او با برگزاری جلسات گفت‌وگو و مطرح کردن مسائل سامرا می‌کوشد افزون بر بزرگان و تجّار شهر،

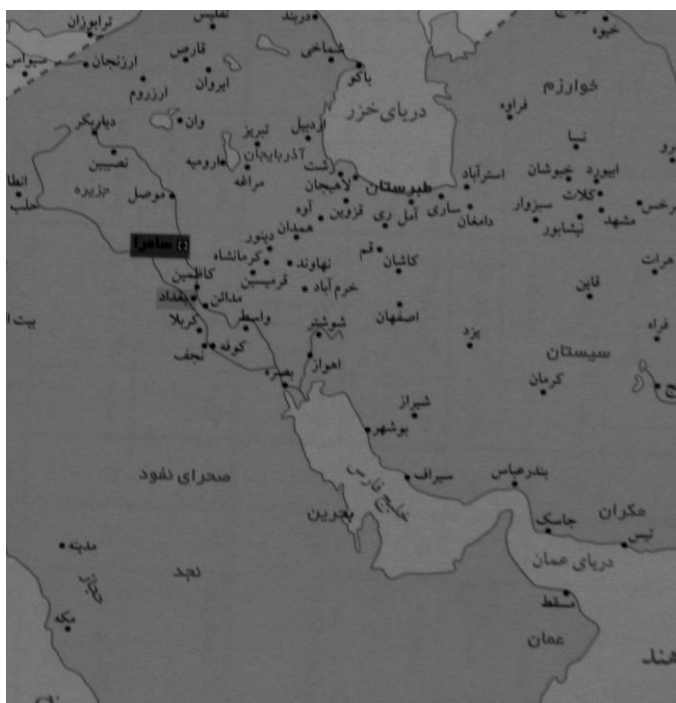
علما را هم به همین بهانه به مجلس خود بکشاند تا شاید از آنها خبر مطمئنی به دست آورد.

مدتی نمی گذرد که مجلس او شلوغ می شود، این در حالی است که در بغداد، خلیفه جدید بر سر کار می آید. خلیفه ای که ضعیف تر از خلیفه پیشین است؛ بدین جهت، والی قم که اینک پس از تغییر خلیفه با بی اعتنایی خلیفه جدید با موضوع مأموریتش روبه رو می شود، خودش هم دیگر چندان بر قمی ها سخت نمی گیرد. در همین زمان دربارش در ادامه طرح پیشین او و فضای باز جدید، به جلسه نقل تاریخ و خاطرات گذشته تبدیل می شود.

در این شرایط سعد بن عبد الله، وقتی انفعال والی و خاطره گویی های ارزشمند او را از زمان زندگانی امام عسکری علیه السلام مشاهده می کند از محمد بن حسن ولید^۱ یکی از شاگردانش که به جمع آوری حکایت ها و سرگذشت زندگانی اهل بیت علیهم السلام علاقه مند است) می خواهد با او به مجالس والی آمده و به ثبت حکایت ها و روایت های والی بپردازد.

از اینجای داستان به بعد را با محمد بن حسن ولید همراه می شویم:

۱. محمد بن حسن ولید از شاگردان سعد بن عبد الله اشعری و راوی این روایت است. او یکی از بزرگ ترین راویان حدیث در قم است که بعدها از مهم ترین اساتید شیخ صدوق در قم گردید. معجم رجال الحدیث، ج ۱۵، ص ۲۵۳.



ابن ولید، ماجرا از احمد بن عبیدالله بن خاقان وقتی که در سن جوانی پسر نخست وزیر خلافت عباسی است چنین نقل می‌کند:

سامرا در حوالی سال ۲۵۴

احمد جوانی دلاور و شجاع است که مأموریت سرکوب یک شورش علیه خلافت به او واگذار شده بود. و چون این مأموریت را با موفقیت به انجام می‌رساند به مأموریت سرکشی به برخی مناطق دوردست می‌پردازد و پس از سفری طولانی به سامرا باز می‌گردد، جایی که پدرش (عبیدالله بن یحیی بن خاقان) با وجود اینکه از ترکان است در سمت وزیر دربار مشغول به خدمت است و شخصیت حقوقی او پس از برادر خلیفه (موفق عباسی برادر معتز عباسی) به سومین شخصیت جهان اسلام تبدیل شده است. احمد خود درباره آن روزها می‌گوید:

سامرا پایتخت خلافت عباسی هنوز از شورش زنگیان جنوب عراق با مرکزیت بصره که به تازگی شروع شده و در حال توسعه بود، در بهت و حیرت بود.

آن روز دوشنبه بود؛ روز دومی که به سامرا بازگشته بودم. صبح

آن روز آماده شده و به دیدار پدر رفتم. لباس وزارت، خیلی به پدر می‌آمد. او روی صندلی مثبت کاری‌ای که روی آن با پارچه‌های زربفت تزئین شده بود نشسته بود و پیش رویش ظرفی پر از میوه‌های رنگارنگ، تنگ شربتی خنك هم وجود داشت. پدر در آن روز مشغول رسیدگی به کارهای مردم بود.

مردم از قشرهای ثروتمند بودند. این موضوع را از لباس‌ها و گونه‌های سرخ‌شان می‌شد فهمید. آنها دو زانو در برابر پدر نشسته و از خواسته‌هایشان سخن می‌گفتند.

پدر مرا با خوش‌رویی و محبت در کنار خود نشاند و با دیدن من به نگهبان‌ها گفت که دیگر به کسی اجازه ورود ندهند، مگر شخص مهمی باشد. آن وقت نظرم را درباره اوضاع محل مأموریتم پرسید و من خبرهایم را به پدر گفتم. در حال گفتگو با پدر بودم که ناگهان، دربان خبر داد که ابن‌الرضا عليه السلام آمده و می‌خواهد وارد شود. پدر نیز با دستپاچگی خودش را جمع و جور کرد و به دربان گفت: او را با احترام به درون راهنمایی کنید.

لحظه‌ای بعد، مرد جوانی بر آستانه در کاخ ایستاده بود که من تا آن زمان کسی را به خوش‌قامتی، زیبایی و وقار او ندیده بودم؛ جوانی گندم‌گون و خوش اندام، محاسنی مرتب و يك دست سیاه و لبانی که به تبسمی زیبا و آرام، گشوده شده بود.

پدر که با احترام ویژه‌ای به سوی ابن‌الرضا علیه السلام رفت، او را در کنار خود نشاند و آنگاه مرا به او معرفی کرد و من همچنان محو زیبایی او بودم.

پدر سپس، در حالی که فروتنی خاصی در حرکاتش دیده می‌شد، مشغول گفت‌وگو با ابن‌الرضا علیه السلام شد.

پدر به گونه‌ای به سخنان ابن‌الرضا علیه السلام گوش می‌داد که انگار به سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله یا شخصی مانند او گوش سپرده است، حتی صدای دربان داخلی کاخ که خبر ورود برادر خلیفه را می‌داد، هم نتوانست نظر پدر را جلب کند. هنگامی که او برای بار دوم و با صدای بلندتر خبر را اعلام کرد، پدر متوجه ورود برادر خلیفه شد. او نفوذ زیادی در دربار داشت، به گونه‌ای که هیچ کاری بدون رضایتش انجام نمی‌شد.

پدر به محض اینکه خبر ورود برادر خلیفه را شنید، با دستپاچگی و البته در نهایت ادب از ابن‌الرضا علیه السلام خواهش کرد، اگر صلاح می‌داند به منزل خود بازگردد؛ سپس به غلامان دستور داد، او را از در پشتی کاخ بیرون ببرند.

موفق عباسی میان دو صف از گارد ویژه وارد کاخ شد و من و پدر مقابلش از جا برخاستیم. بعد از تعارف‌های معمول درباری، موفق به پدر نزدیک شد و به آرامی با هم پیچ کردند، سپس موفق با

همان تشریفات خداحافظی کرد و رفت.

نه من و نه هیچ کدام از حاضران در کاخ چیزی از ماجرا نفهمیدیم؛ تنها حس کردم، پریشانی پدر بیشتر شده و باید تا ساعتی دیگر در کاخ خلیفه حاضر شود. معلوم نبود موفق به پدر چه گفت که او را این قدر پریشان کرد.

پدر که به کاخ خلیفه رفت، به سراغ کاتب مخصوص پدر رفتم. مشغول نوشتن نامه‌ای بود. منتظر ماندم تا تمام شود. نامه که تمام شد با لبخند جویای احوالم شد و گفت: اگر کاری داری، در خدمتم.

پرسیدم: آن جوانی که پدر این همه به او احترام کرد که بود؟
چرا به او لقب ابن الرضا عليه السلام داده‌اند؟
گفت: او از علویان است^۱ و....

۱. عباسیان پس از کسب خلافت در سال ۱۳۲ و سرکوبی شدیدی که نسبت به بنی امیه انجام دادند، از آن پس، تنها دشمن و خطر برای خلافت را علویان می دانستند؛ به ویژه که در حد فاصل سال ۱۳۲ تا این سال که حوالی سال ۲۵۴ است علویان بارها قیام‌های متعددی را رهبری کرده بوده و بارها خلافت عباسی را با خطر سقوط و یا تزلزل روبه‌رو کرده بودند. در حین سال ۲۵۴ و ۲۵۵ هم به تدریج قیام صاحب الزنج در بصره رخ می دهد. او برای پیشبرد قیامش به دروغ در میان مردم مدعی می شود که از علویان است. بدین جهت، در این سال‌ها خلافت عباسی به نام علویان به شدت حساس است. درباره قیام‌های علویان در زمان خلافت عباسی رک: مقاتل الطالبیین، نوشته ابوالفرج اصفهانی.

حرفش را قطع کردم و با تعجب پرسیدم: از علویان؟! - آری از علویان است. نامش حسن بن علی علیه السلام است و چون از نوادگان علی بن موسی الرضا علیه السلام است، همانند پدرش به ابن الرضا علیه السلام معروف شده و همه مردم شهر او را می‌شناسند. - مگر او کیست؟ چند سال دارد؟ چه کرده است که مردم او را می‌شناسند؟

- او از نسل علی بن ابی طالب علیه السلام و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است، افزون بر این، به دلیل دانش آسمانی، اخلاق نیکو و مهربانی‌ها و رفتارهای مناسب در میان مردم از محبوبیت و احترام بالایی برخوردار است. او هم اکنون امام و پیشوای شیعیان است و نه تنها شیعیان، بلکه اکثر مسلمانان به ویژه در سامرا، به دلیل علم و عملش او را به عنوان انسانی بزرگ و شخصیتی برتر می‌شناسند. پرسیدم: او چه نسبتی با علی بن محمد علیه السلام، یا همان امام هادی شیعیان دارد. همان امام هادی‌ای که شنیده‌ام سال گذشته او را به دستور خلیفه (معتز)، مسموم کرده و کشته‌اند؟ گفت: فرزند اوست که پس از پدر جانشین او شده است، بدین جهت، هم در مراقبت شدید حکومت قرار دارد و هر دوشنبه و پنج شنبه می‌باید، مثل همین دیداری که دیدی خود، به دربار بیاید تا خلیفه از حضور و سکوتش در سامرا مطمئن شود.

احمد می‌گوید: به خانه برگشتم. ماجرای ابن‌الرضا علیه السلام و برخورد عجیب پدر با او، ذهن مرا کاملاً به خود مشغول کرده بود. اگر خلیفه با ابن‌الرضا علیه السلام دشمنی دارد، پس این احترام عجیب پدر از او برای چه بود؟ نکند بوی توطئه‌ای در کار باشد؟ چه اتفاقی سبب شده بود که خلیفه برادرش را شخصاً به دنبال پدر بفرستد.

نزدیکی‌های غروب بود که پدر به خانه برگشت. او هم حسابی به هم ریخته بود. این را می‌شد از حال آشفته و نحوه قدم برداشتنش فهمید. وارد خانه که شد به سوی اتاق خودش رفت. در درگاه اتاق، لحظه‌ای ایستاد و مرا احضار کرد. خیلی دلم می‌خواست از آنچه در کاخ خلیفه گذشته بود، آگاه شوم.

سلام کردم و اجازه نشستن خواستم؛ اجازه داد و نشستیم. انگار که خودش هم به يك هم صحبت نیاز داشت که با او درد دل کند. مادرم را که اصلاً به حساب نمی‌آورد، پس تا مرا دید شروع به سخن گفتن کرد.

و حشتناك است. علویان طبرستان سر به شورش برداشته‌اند... حتی تازی هم پیشروی کرده‌اند. مصر، مصری که یکی از آرام‌ترین مناطق بود، اوضاع آنجا هم کاملاً به هم ریخته است. این

عجم بی نام و نشان! یعقوب لیث صفاری جنوب ایران را به زیر سم اسب هایش گرفته است.^۱ احمق، ادعای استقلال می کند، استقلال. خلیفه کاملاً به هم ریخته، عصبانی بود و خودخوری می کرد.

گاه می نشست و بیشتر قدم می زد و باریشش بازی می کرد. خبرهایی که از گوشه و کنار خلافت آمده بود، گیجش کرده بود. غلامان زنگی، بصره را به حمام خون تبدیل کرده اند. آن وقت این مردك - خلیفه - افتاده به جان علویان و مرتب آنها را تحريك می کند.

آنگاه پدر به شرح ماجرای قصر پرداخت.

۱. تاریخ عصر غیبت، مؤلفان، فصل سوم: وضعیت سیاسی...، از ص ۶۴-۸۲.

سامرا، قصر خلیفه در سال ۲۵۴

خلیفه با عصبانیت همه را به سکوت فرا خواند و خود این گونه سخن آغاز کرد:

درست از همان آغاز، خلافت عباسی يك روز آرام به خود ندیده است. از آذربایجان گرفته تا خراسان و طبرستان و ری. هر روز شورش و غائله ای، حکومت عباسیان را تهدید می کند... علویان هم که همیشه مایه دردسر ما بوده اند؛ البته پدران ما هر کدام با شیوه ای جلوی نفوذ و محبوبیت رهبران علوی را گرفته اند و....

پدرم ادامه داد: من که ابتدا فکر می کردم، منظور خلیفه، شورش های اخیر غلامان زنگی در بصره است، خواستم حرفی بزنم، ولی با فریاد خشمگین خلیفه، ترجیح دادم چیزی نگویم و فقط بشنوم. خلیفه باز هم با عصبانیت گفت: البته اکنون مشکل ما نفوذ و شورش رهبران علوی، به خصوص امام شیعیان نیست، چرا که ارتباط وی را کاملاً با محیط بیرون قطع کرده ایم و امکان فعالیت را از او گرفته ایم.

خلیفه سپس سکوت کرد. جمعیت نیز سکوت کردند.

سکوت دیری نپایید و خلیفه که حالا صدایش را پایین تر آورده بود، گفت: مشکل ما فرزند احتمالی ابن الرضا علیه السلام است... و برای اینکه تأثیر حرفش را بفهمد، در چشم يك يك ما نگاه کرد.

آنگاه سرش را بالا گرفت و گفت: می دانم ممکن است بگویید او هنوز ازدواج نکرده است و کدام فرزند، اما ناگهان رو به قاضی القضاة دربار کرد و با هیجان ویژه ای گفت:... تو! توای قاضی که دانشمندی و در این جمع بیشتر از همه از علم روایت و حدیث و دیگر علوم آگاهی داری! تو حتماً باید علت نگرانی مرا بدانی... برای جمع توضیح بده.

قاضی از جایش برخاست و با تعظیمی به خلیفه، رو به حاضران کرد و گفت:

همگان می دانید که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، سال ها پیش از برخی رویدادهای آینده خبر داده اند که مهم ترین آنها، واقعه کربلا و کشته شدن حسین بن علی علیه السلام و اسیری خاندانش بود.

قاضی کمی سکوت کرد و با آرامش بیشتری گفت: اما از همه مهم تر، خبرهایی است که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره شخصی به نام مهدی علیه السلام داده است. او دوازدهمین امام و نهمین فرزند از نسل حسین بن علی علیه السلام است. او وقتی ظهور می کند، حکومت

ستمگران را برخواهد چید؛ البته گفته می‌شود این روایت از پیامبر ﷺ نقل شده است.

ناگهان فریاد خلیفه بلند شد: بس است دیگر! ما به اندازه کافی آشفته هستیم. الان مدتی است خواب آرام نداشته‌ایم. خبرهای وحشتناک، پیشگویی‌های وحشتناک تر، جنگ، شورش... بس کن دیگر! من که اوضاع و احوال خلیفه را آن طور دیدم، گفتم: اصلاً... اصلاً از کجا معلوم این روایت‌ها درست باشد. ما دشمنان زیادی داریم یا امیرالمؤمنین و...

خلیفه از گفته من بیشتر عصبانی شد و داد زد: خفه شو احمق! مگر نمی‌بینی همه پیش بینی‌های قبلی درست درآمد. مثلاً همین چند سال پیش مگر پدر ابن الرضا (ع) - علی بن محمد معروف به هادی (ع) - مرگ خون‌بار متوکل را پیش بینی نکرده بود؟^۱ تو که باید یادت بیاید...

من مانده بودم چه بگویم که هم خلیفه را آرام کنم و هم حرفی زده باشم. گفتم: پس با این حساب نمی‌شود جلوی تقدیر الهی را گرفت.

در همین حال، خلیفه که از خشم داشت منفجر می‌شد، داد زد: خفه شو! ببند آن دهانت را و سکوت، کاخ را فراگرفت، تا اینکه

۱. بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۲۱۰.

موفق، برادر خلیفه، به حاضران رو کرد و گفت: البته این امر تقدیر مطلق نیست که نشود جلویش را گرفت.

ما، براساس همین روایات که از تولد کودک خبر می دهند، می دانیم که پدر و مادر او کیستند. مثلاً چندی پیش به من خبری رسیده که در یکی از این خبرهای غیبی گفته شده است: هر وقت در میان سلسله امامان علوی سه نام محمد، علی و حسن به ترتیب آمد، امام بعدی مهدی علیه السلام خواهد بود.

من ناخودآگاه پرسیدم: خوب؟

موفق نگاهی تمسخرآمیز به من کرد و گفت: آقای وزیر دانشمند! اسم ابن الرضا علیه السلام چیست؟

و....

پدر از بس که در اتاق قدم زده و حرص و جوش خورده بود با حالت خستگی آمد و نشست.

کمی خود را به پدر نزدیک کردم و آرام پرسیدم: در آخر چه تصمیمی گرفته شد؟

پدر رو به من کرد و گفت: «یالا، به سرعت لباس رزم بپوش! از این به بعد خیلی کار داریم.»^۱

۱. نقل به مضمونی از حدیثی که در این منابع است: اثبات الهداة، ص ۱۲۱؛ غیبت طوسی، ص ۱۳۶، ح ۱۰۰. در این احادیث نام امامان علیهم السلام بر شمرده شده است و ←

قم، سال ۲۷۸، خانه سعد بن عبد الله اشعری

محمد بن حسن (مشهور به ابن ولید) که اینک احساس می‌کند شاید مهم‌ترین مأموریت و افتخار زندگی‌اش جمع‌آوری کتابچه رویدادهای زندگانی امام عسکری علیه السلام و ولادت امام مهدی علیه السلام است، وقتی بادقت خبرهای والی قم را از آن روزهای سامرا جمع‌آوری و دسته‌بندی می‌کند، ناگهان با خبر می‌شود که والی به حضور او در جلسات با قلم و دوات و کاغذ مشغول شده و از آن پس حضورش را به دربار خود ممنوع ساخته است.

ابن ولید به صلاح‌دید استادش مدتی از چشم والی پنهان می‌شود و استادش به او قول می‌دهد که اگر به خبری جدید دست یافت به او برساند.

ولی در برابر، ابن ولید پیشنهاد جدیدی به استاد می‌دهد. پیشنهادش این است که از استادش سعد بن عبد الله بخواهد که

....→

بدیهی بود که عباسیان از تحقق توالی دو سه اسم آخر وحشت بیشتری داشته باشند.

در میان علمای قم آنهایی که احتمالاً در سال‌های زندگانی امام عسکری علیه السلام به سامرا رفته و از ماجرای تولد امام زمان علیه السلام خبر دارند و یا ایشان را دیده‌اند را به او معرفی کند تا با کمک آنها در کنار حکایت‌های والی، داستان‌های میلاد و زندگانی امام زمان علیه السلام را کامل‌تر بنویسد.

سعد هم پس از کمی مکث، با شور و شغف به عنوان اولین نفر به نقل داستان‌های خود می‌پردازد.

چرا که او در آن سال‌ها هم از خویشاوند نزدیک و هم از دوستان صمیمی احمد بن اسحاق اشعری قمی وکیل و نماینده امام عسکری علیه السلام در قم بوده است. او که در آن سال‌ها در سن جوانی و در حال دانش‌آموزی نزد احمد و دیگر دانشمندان قمی بوده است گهگاه به شوق دیدار امام عسکری علیه السلام و در مقام حل معضلات علمی اش، خود در آن سال‌ها دو سه سفر به عشق دیدار مولود موعود علیه السلام از قم راهی سامرا شده است. از این قسمت داستان را ابن ولید از زبان سعد می‌نویسد:

ابن ولید مدتی در خانه سعد از او حکایت‌های گوناگونی را درباره امام می‌شنود و احساس می‌کند سعد به واسطه کهولت سن داستان‌های امام عسکری علیه السلام را پراکنده می‌گوید. بدین جهت فکری به ذهنش می‌رسد.

او هر داستانی که از سعد می‌شنود، سعی می‌کند از او درباره زمان علیه السلام و جزئیات حادثه تا آنجا که امکان دارد بپرسد.

در نتیجه او خیلی زود ترتیب حوادث میان ولادت امام عسکری علیه السلام تا پیش از ولادت مولود موعود علیه السلام را چنین دسته بندی می‌کند:^۱

۱۸۰۱۴ رجب سال ۲۵۵	۱۵ شعبان سال ۲۵۵	۲۹-۲۷ رجب سال ۲۵۵	ماه ذی حجه سال ۲۵۴	ماه ذی قعدة سال ۲۵۴	۴ رجب سال ۲۵۴	۳ رجب سال ۲۵۴
مرگ مهتدی و خلافت معتمد عباسی	تولد امام موعود علیه السلام	مرگ معتز عباسی خلیفه وقت و خلافت مهتدی	زندانی شدن امام عسکری علیه السلام	ورود مادر امام موعود علیه السلام به منزل امام عسکری علیه السلام	آغاز امامت امام عسکری علیه السلام	شهادت امام هادی علیه السلام

ابن ولید با مشاهده روند اوضاع در این زمان یک ساله، متوجه دو روند موازی در رویدادها می‌شود و در دیدار بعدی اش درباره نکات این جدول با استادش صحبت می‌کند.

او از استاد می‌پرسد: به نظر می‌رسد در آن دوران، دستگاه خلافت عباسی به شدت مراقب امام علیه السلام بوده، چرا که حتی امام علیه السلام را هم برای مدتی زندانی می‌کند.

سعد: این بدین معناست که آنها در آن زمان احساس می‌کردند،

۱. در زمینه این گاه شماری رک: نرم افزار سیره معصومان، قسمت گاهنامه، گاهنامه رویدادهای سال ۲۵۴ و ۲۵۵.

حتی حضور تبعید گونه امام جوان^۱ در سامرا هم کافی نیست. آنها تجربه امام جواد علیه السلام را داشتند. مأمون عباسی با آن همه کیاست و مکرری که داشت در نقشه خود یعنی ماجرایی به ازدواج در آوردن دخترش ام فضل بسیار کوشید تا شاید در تولد امام بعدی یعنی تولد امام هادی علیه السلام، آن امام از تباری عباسی باشد تا بعدا مدعی شوند که مهدی علیه السلام هم از نسل آنهاست، ولی خداوند نقشه آنها را باطل ساخت، چرا که مأمون اگرچه ام فضل را به عقد امام جواد علیه السلام در آورده بود، ولی ازدواج او را با امام تا حدود سن ۲۱ سالگی امام عقب می اندازد به گمان اینکه ایشان آمادگی ازدواج را ندارد، ولی خداوند امام هادی علیه السلام را از یک کنیز پاک و شایسته در سن هفده سالگی به امام جواد علیه السلام هدیه نمود.

ابن ولید: یعنی دستگاه خلافت می دانست که پس از رسیدن امام عسکری علیه السلام به سن بلوغ، هر لحظه احتمال تولد فرزندی برای ایشان می رود، پس شاید بدین جهت امام را در آغاز امامتش و تا پیش از تولد فرزندی برای او به سرعت زندانی می کند؟

سعد: آنها نمی دانستند که در برابر مکر و حيله آنها، مکر و تدبیر خداوند قوی تر است؛ بدین جهت در زمانی که احمد بن عبیدالله والی ما که در آن زمان از فرماندهان نظامی سامراست، به همراهی

۱. امام علیه السلام در آغاز امامتش در سال ۲۵۴، ۲۲ ساله بودند.

دیگر فرماندهان و سربازان ترک در خلع و قتل دو خلیفه یعنی معتز و مهتدی مشارکت دارد^۱ و علت عمده قتل این دو خلیفه هم خست و بخل آنها در اعطای حقوق به سربازان است، در حالی که اموال فراوانی به اطرافیان خود می بخشیدند.

ابن ولید: یعنی خداوند با ایجاد درگیری درونی در جبهه باطل سبب شد هم امام عسکری علیه السلام از زندان آزاد شود، و هم امام مهدی علیه السلام در آشفته بازار خلافت چهار ماهه مهتدی به دنیا بیاید؛ یعنی با تمام مراقبت ها و جاسوسی ها، خداوند طوری نقشه ریخت که در غفلت و سستی موقتی که برای دستگاه خلافت ایجاد شده بود، امام مهدی علیه السلام متولد شد.

سعد: بله، وقتی به داستان ولادت امام زمان علیه السلام نگاه می کنی، می بینی که گویا خداوند تمام سنت هایش را در این تولد به کار گرفته است. برای اینکه شرایط سخت آن زمان را بهتر بفهمی بگذار از آن دوران بیشتر برایت بگویم.

در آن زمان ها جز دو - سه سفر نتوانستم به سامرا بروم. در آن سفرها که به سامرا می رفتیم فرصت دیدارمان با امام عسکری علیه السلام به شدت محدود بود؛ بدین جهت، همیشه به عنوان بازرگان در

۱. تاریخ الأمم والملوک، ج ۹، ۳۸۹: ذکر الخبر عن خلع المعتز ثم موته و ج ۹، ص ۴۵۷: ذکر الخبر عن خلع المهتدی ثم موته.

یک کاروان سراساکن شده و به دستور امام عسکری علیه السلام، بیشترین ارتباط و تماس ما با عثمان بن سعید بود و ما بیشترین اخبار درباره امام عسکری علیه السلام و حتی درباره امام مهدی علیه السلام را از زبان او می شنیدیم؛ البته من یک بار توفیق دیدار امام موعود علیه السلام را داشتم. داستان آن را بعداً برای شما خواهیم گفت، ولی اینک بگذار داستان های عثمان را از دوران پیش از تولد برای شما بگویم.

سعد برای ابن ولید چنین به روایت گیری می پردازد:

محمد بن عثمان که اینک وکیل خاص امام غائب علیه السلام است را که می شناسی؟^۱ در آن سال ها پدرش وکیل اول امام عسکری علیه السلام بود و خودش و همین فرزندش محمد مهم ترین شاگردان و تربیت یافتگان امام هادی و امام عسکری علیه السلام بودند. از آن دو خاطراتی از داخل منزل امام شنیده ام که بخشی از آن را برای شما می گویم.

۱. زمان داستان در زمان غیبت صغری و در سال های آغازین آن است. در آن زمان پس از نیابت چهار تا شش ساله عثمان بن سعید، و پس از رحلت او دوران نیابت فرزندش محمد بن عثمان آغاز می گردد. نیابتی که کمی بیش از چهل سال طول می کشد.

شهر سامرا در سال ۲۵۴

عثمان بن سعید می گوید:

آن روز هم مثل هر روز، با ظرفی روغن به سوی خانه امام عسکری علیه السلام به راه افتادم.^۱ سال ها بود که به عنوان رابط میان امام هادی علیه السلام و شیعیانش فعالیت می کردم.

در زمان امام عسکری علیه السلام هم با تأیید ایشان مهم ترین رابط و نماینده اش با شیعیان بودم. آن روز هم با اینکه می دانستم خانه زیر نظر سربازان است، ولی هر از گاهی به بهانه های مختلف به خانه ایشان رفته و به وظایفم عمل می کردم.

بردن نامه ها و سفارش های شیعیان برای امام، دادن اخبار بیرون و اعلام پیام ها و خواسته های امام به شیعیان از جمله

۱. شغل عثمان بن سعید، روغن فروشی بود و در پوشش این شغل و با رعایت تقیه ای شدید ارتباطی تعریف شده ولی نامنظم با منزل امام برقرار کرده بود و در قالب این شغل، نامه ها و پیام های شیعیان را به امام می رساند.

برای آشنایی بیشتر با شخصیت عثمان بن سعید عمری، وکیل اول امام عسکری علیه السلام و نائب اول دوران غیبت صغرا، ر.ک: سازمان وکالت، ج ۲، ص ۴۵۱.

وظایف من بود، اما آن روز وقتی به منزل امام علیه السلام نزدیک شدم، در خانه را بسته دیدم. عده‌ای سرباز نیز اطراف خانه امام علیه السلام را محاصره کرده بودند. تا آن روز امام علیه السلام ناچار به اقامت اجباری در سامرا بود و خانه اش هم زیر مراقبت جاسوسان بود، ولی عجیب بود ظاهراً از آن روز محاصره منزل امام علیه السلام رسمی و شدیدتر شده بود.

نمی خواستم حرکتی کنم که به ضرر امام علیه السلام و شیعیان آن حضرت تمام شود. پس به مغازه برگشتم و در حالی که نگران این وضعیت بودم، منتظر فرصت مناسبی ماندم و با تعجب به جستجوی اخبار جدید حکومتی پرداختم. شایعه‌ها بر سر زبان‌ها افتاده بود که احمد بن عییدالله پسر وزیر، فرمانده نظامی سامرا شده و مأموریت ویژه اش هم کنترل شدید امام عسکری علیه السلام و شیعیان اوست.

در این شرایط جدید، ارتباط من با امام بسیار دشوار تر شده بود، چه برسد به دیگر شیعیان که اغلب حتی نمی توانستند به خانه امام نزدیک شوند و یا حتی از دور به ایشان سلام نموده و ابراز ارادتی داشته باشند. هنوز برخی خاطرات آن روزها در ذهنم هست.

برای نمونه، روزی مردی وارد مغازه ام شد که تا آن روز او را ندیده

بودم. وقتی نشانه‌های رابطی که مرا به او داده بود، ارئه داد مطمئن شدم که از شیعیان است. او از نواده‌های ابوذر غفاری بود. او از من می‌خواست شبیه و سؤالش که داشت زندگی اش را به هم می‌زد را با امام علیه السلام در میان بگذارم. اظهار ناتوانی کردم، ناامیدانه آهی کشید و از سرنوشت خود و راه طولانی که از مدینه پیموده بود و اینکه از چه خانواده‌ای است خبر داد. با یادآوری جان فشانی‌ها و ارادت اباذر به مولا علی علیه السلام نتوانستم دست رد به سینه او بزنم؛ بنابراین، با خوش رویی به او گفتم: در این باره فکر خواهیم کرد و چاره‌ای برای دیدار امام علیه السلام و گرفتن پاسخ می‌یابم. پس از فکرکردن‌های فراوان، تنها راهی که به خاطر رسید، این بود که روزهای دوشنبه یا پنج‌شنبه که امام علیه السلام به ناچار به دربار می‌رفت، او می‌توانست در لابه‌لای جمعیت، بر سر راه امام علیه السلام قرار بگیرد و مطلبش را با او در میان بگذارد، زیرا تنها در همین دو روز امام علیه السلام می‌توانست از خانه بیرون بیاید، آن هم برای اینکه موظف بود برای اعلام حضور به دربار برود.

صبح دوشنبه، مرد خود را به محلی که امام علیه السلام از آنجا رد می‌شد رساند و به انتظار نشست تا امام علیه السلام بیاید. علاوه بر او، عده‌ای از مردم شهر که از چهره و حرکاتشان می‌شد فهمید بیشتر شیفته ظاهر و سیمای معصومانه امام علیه السلام هستند، آنجا حضور

داشتند. به علت سایه سنگین حضور سربازان، وقتی دقت می‌کردی، نوعی ترس مخفی و دستپاچگی در حرکات برخی مردم پیدا بود و گویا هیچ کس به دیگری اعتماد نداشت و هر يك، زیر چشمی دیگری را می‌پایید و نگاهش را از نگاه آن یکی می‌دزدید. هوا سنگین بود. انگار آسمان گلوی زمین را گرفته بود.

ناگهان امام علیه السلام در محاصره مأموران رسید. مرد خود را در مسیر دید امام علیه السلام قرار داد و سعی کرد آن حضرت علیه السلام را متوجه خود کند، اما امام علیه السلام نه تنها به او اعتنایی نکرد، بلکه از او روی برگرداند.

مرد شیعی به مغازه من برگشت. از حالت چهره و پریشانی ظاهرش می‌شد قضیه را حدس زد. می‌خواستم چیزی بگویم، حرفی بزنم و دلداری اش بدهم، اما بغض گلویم را گرفت. اشك پهنای صورتم را پر کرد. در آغوشش گرفتم و زارزار گریستم. مرد، خودش تا اندازه‌ای حقیقت را فهمیده بود.

مانده بودم، به او چه بگویم، از طرفی، از جدش ابوذر خجالت می‌کشیدم که او را ناامید کنم و از طرف دیگر، ناگهان راهی به ذهنم رسید.

در همین حال، گویا آن مرد شیعی هم انگار به همان چیزی که من رسیده بودم به خاطرش رسیده باشد، لبخندی زد و رو به من

گفت: مگر نه اینکه امامان علیهم‌السلام از دانشی غیبی برخوردارند که اگر بخواهند، می‌توانند از فکر افراد آگاه شوند؟

گفتم: خوب

گفت: مگر نه اینکه امام از احوال همه شیعیانش آگاه است؟

گفتم: خوب

خیره شد به نقطه نامعلومی و ادامه داد: پنج شنبه صبح سر راهش می‌نشینم. او که از دل من خبر دارد. خودش حتماً با علامتی پاسخ مرا خواهد داد؛ برای مثال، اگر عمامه اش را برداشت، یعنی درباره کاری که می‌خواهم بکنم، نظرش مثبت است و اگر دستش را فقط به طرف عمامه برد، ولی آن را برنداشت، می‌فهمم نظر امام منفی است.

صبح پنج شنبه، امام علیه‌السلام سوار بر اسب، مانند دفعه پیش در محاصره سربازان نزدیک شد.

مرد شیعی باز هم مانند دفعه پیش، اما این بار با امید و اطمینان دو چندان در محل مناسبی قرار گرفت.

آن گاه امام علیه‌السلام، مانند کسی که می‌خواهد عمامه اش را درست کند، به طرف سرش دست برد و عمامه اش را برداشت، سپس مکشی کرد و آن را بر سر مبارکش جا به جا کرد و راه افتاد. اشك

شادی در چشمان مرد جمع شده بود....^۱
حالا او می توانست با قلبی آرام و ایمانی دو چندان سامرا را ترك
کند.

۱. بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۶۹ - ۷۰.

سامرا، سال ۲۵۴، قصر خلیفه

احمد بن عبیدالله - پسر وزیر - پله‌های ترقی را یکی یکی طی کرده و حالا فرمانده نظامی سامرا شده بود. او همچنین مسئول کنترل دیدارهای خانه حسن بن علی علیه السلام بود.

آن روز، احمد برای دادن گزارش نزد خلیفه احضار شده بود. این کار هر هفته او بود که شخصاً نزد خلیفه برود و گزارش کارهایش را بدهد. احمد درباره وضع خانه حسن بن علی علیه السلام و کارهایی که برای کنترل آنجا کرده بود، چنین گزارش داد:

در خانه او کاملاً بسته است. هیچ کس امکان ارتباط با او را ندارد. در تمام شهر جاسوسانی را گذاشته ایم تا تمام حرکات و رفتارهای افراد مشکوک را گزارش کنند. افزون بر آن، تاکنون عده‌ای از شیعیان شناسایی و دستگیر شده‌اند و... یکی از آنها که از تبار جعفر بن ابی طالب علیه السلام بوده و معروف به ابو هاشم جعفری است را هم پس از مراقبت‌های بسیار شناسایی کرده و او را هم دستگیر و زندانی کرده ایم و...

ناگهان خلیفه با خشم فریاد زد: احمق! مأموریت اصلی تو این

نبود. تو باید داخل خانه حسن بن علی علیه السلام را زیر نظر می گرفتی نه در کوچه ها را.

پدرش عبید الله بن خاقان چون اوضاع را نامساعد دید، پا درمیانی کرد و با چالوسی گفت: خلیفه به سلامت باشد! برای داخل منزل ابن الرضا علیه السلام هم چاره اندیشی شده، اجازه بفرمایید عرض کنم.

حتماً اطلاع دارید که حسن بن علی علیه السلام تاکنون ازدواج نکرده است و برای زیر نظر داشتن دو سه کنیزی که در منزل او هستند هم، جاسوس هایی از زنان گمارده ایم. آنها به بهانه های مختلف به داخل منزل رفت و آمد کرده، همواره مواظب و مراقب اوضاع داخل منزل ایشان هستند. شما مطمئن باشید اگر کوچک ترین تغییری در خانه و نشانه ای از وضع حمل در آنها دیده شد، به ما اطلاع داده می شود. جالب است بدانید یکی از زن های همسایه قابله نیز هست و از جاسوسان ویژه ماست.

وزیر برای اینکه تأثیر حرفش را در خلیفه ببیند، نگاهش را به خلیفه دوخت. چهره خلیفه اندکی باز شده بود، ولی بعد انگار که متوجه چیزی شده باشد، اخم هایش را در هم کشید و با تندی به احمد گفت: با این همه، نمی شود به انتظار نشست تا ناگهان خبر حمل یکی از کنیزان و یا تولد کودکی ما را شوکه کند. از اینکه

تاکنون نگذاشتیم حسن بن علی علیه السلام با خانمی ازدواج کند خودش دستاوردی مهم است.

قاضی ناگهان وسط حرف خلیفه پرید و گفت: جناب خلیفه مستحضرید که تقریباً از یازده امام شیعه، این پنج تای آخری همگی از کنیزان متولد شده‌اند. در خانه حسن بن علی علیه السلام هم که چند کنیز است، پس هنوز جای نگرانی است.

احمد می‌گوید: این سخن چنان سبب خشم خلیفه شد که رو به من کرد و فریاد زد همین امروز باید حسن بن علی علیه السلام زندانی شود. سپس ادامه داد فعلاً برای تخریب شخصیتش، او را در میان زندانیان دیگر قرار دهید، ولی بر او به شدت سخت بگیرید.

بدین گونه بود که امام در اواخر سال ۲۵۴، ماه ذی حجه به زندان عمومی، بند زندانیان ویژه منتقل می‌شود.

سامرا اوایل سال ۲۵۵، زندان

ابن ولید می گوید: سعد بن عبدالله داستان زندان^۱ را از ابوهایشم جعفری^۲، بدین گونه برایم نقل کرد:

صالح بن وصیف یکی از فرماندهان ترک و خشن در سامرا بود. او از طرف خلیفه، رئیس زندان سامرا بود. به دستور خلیفه معتز در همان ماه های آغازین امامت امام عسکری علیه السلام ناگهان وصیف با مأمورانش، با همکاری احمد بن عییدالله به خانه اندک شیعیان سامرا ریخته و همه را زندانی کردند. من هم جزو اولین دستگیر شده ها بودم.

خدا را شکر عثمان بن سعید به واسطه رعایت تقیه شدید و در

۱. حیات فکری و سیاسی ائمه، ص ۵۴۳. دوران های بازداشت امام علیه السلام... به قرینه زندان بان و نام خلیفه، این زندان در آخر خلافت معتز رخ می دهد؛ البته امام یک بار دیگر هم در حوالی سال ۲۵۸ زندانی می گردد.

۲. او از تبار جعفر بن ابی طالب علیه السلام و از خواص یاران امام هادی و امام عسکری علیه السلام بود. او از معدود شیعیان ساکن در سامرا بود که در این شهر هم معروف به تشیع بود و چند بار هم به خاطر شیعه بودنش زندانی شده بود.

قالب شغلی که داشت، اصلاً شناخته نشد و تقریباً او تنها شخصیت شیعه شهر بود که در کنار امام دستگیر نشده بود.

چندروزی نگذشته بود که ناگهان در زندان باز شد و در کمال شگفتی امام هم به جمع ما چند نفر شیعه سامرا منتقل شد. زندانی شدن امامی جوان و در آغاز امامتش خیلی عجیب بود و عجیب تر از آن این بود که برای اولین بار بود که امامی را با شیعیانش یک جا زندانی می کردند و این برای ما بسیار شگفت آور بود.

مأموران زندان پس از آورده شدن امام علیه السلام به دستور صالح بر ما خیلی سخت می گرفتند.

بعداً فهمیدیم که به دستور خلیفه، ابن وصیف خشن ترین مأمورانش را بر ما گماشته بود. روزها بر ما خیلی سخت می گذشت و تنها دلخوشی ما حضور امام علیه السلام بود و بهره های معنوی و علمی فراوانی بود که از ایشان می بردیم.

این اتفاق از این جهت برای ما جالب و فرح بخش بود که اصولاً در سامرا اغلب نمی شد آزادانه به منزل امامان علیهم السلام رفت و از دانش آنها بهره مند شد، ولی در زندان امام علیه السلام پیوسته در شبانه روز با ما بود و ما از محضر ایشان بهره مند بودیم.

از رویدادهای جالب زندان دو سه حادثه به یادم مانده است:

اول: با اینکه با وجود وصیف، زندان بان خشن بر امام علیه السلام و ما سخت می گذاشت، ولی پس از مدتی آنها تحت تأثیر اخلاق و مهربانی امام علیه السلام و عبادت های فراوانش، شیفته ایشان شده و از سخت گیری و اهانت بر ایشان دست بر می داشتند، بدین جهت، هر از چند گاهی وصیف ناچار بود آنها را عوض کند. جالب ترین بخش داستان این بود که فهمیدم داستان تحول پیاپی زندان بانان به گوش خلیفه هم رسیده و او را به شدت خشمگین کرده و به تنندی به صالح بن وصیف پرداخته است (همین هتاک ها و اهانت های خلیفه در حضور سرداران و وزیران به ابن وصیف و احمد بن عبیدالله خیلی زود از عوامل شورش آنها علیه خلیفه معتر می شود).

دوم اینکه پس از مدتی مردی را به اتهام تشیع جزو زندانیان آوردند. از وقتی او به جمع ما پیوست احساس کردیم رفتار امام علیه السلام تغییر کرده است و دیگر درباره هر موضوعی با ما سخن نمی گوید.

چند بار از امام علیه السلام خواستم از سر این تغییر بپرسم، ولی هر بار احساس می کردم چون نزد امام علیه السلام می روم تا با ایشان صحبت کنم، او هم به ما نزدیک می شود تا اینکه یک بار که او خوابیده بود با احتیاط زیاد نزد امام علیه السلام رفته و درباره او پرسیدم.

امام علیه السلام فرمود: او جاسوس خلیفه است.

باور نکردم، نه اینکه به سخن امام علیه السلام شک داشته باشم، بلکه باورم نمی شد در تبعید و در عمق زندان، باز هم برای ما جاسوس گذاشته باشند. با راهنمایی امام علیه السلام وقتی او در خواب بود، لباس هایش را گشتیم و ورق هایی پیدا کردیم که حاوی گزارش های عجیب و غریب علیه ما بود.

پس از امحای گزارش ها طوری به زندان بانان فهماندیم که می دانیم آن مرد جاسوس است، که او را از زندان ما بردند. و دوباره جمع ما صمیمی شد. بعدها فهمیدیم جریان جاسوس برای این بوده که در وهله اول تمام وکیل های امام را شناسایی و دستگیر کرده و بعد از آن برای امام علیه السلام پرونده سازی کنند تا نقشه نابودی ایشان را بکشند.

سوم این که: چند ماهی از تبعید امام علیه السلام و ما می گذشت. هر روز بر ما سخت تر می گذشت، ولی در اراده امام علیه السلام خللی ایجاد نشده بود، بلکه تعویض پیاپی زندان بانان، سبب درماندگی ابن وصیف زندان بان و کدورت رابطه او با خلیفه شده بود. تقریباً نیمی از سال ۲۵۵ می گذشت و وارد ماه رجب آن سال می شدیم، ولی ناگهان خبری در زندان پیچید که سبب ناراحتی و غم بسیار ما شد. زندان بانان شایع کرده بودند که به دستور خلیفه امام علیه السلام به

زودی کشته خواهد شد.

وقتی خبر را شنیدم، می دانستم امام علیه السلام اگر هم خبر را نشنیده باشد، لااقل از طریق غیب از آن آگاه خواهد شد، چرا که می دانستم امامان علیهم السلام، امور مهم زندگی شان را از پیش می دانند.

با حزن شدیدی نزد امام علیه السلام رفتم و برای اینکه امام علیه السلام را ناراحت ننمایم، چون اخبار بسیاری از تاریخ شیعه می دانستم، به رسم یاران امامان پیشین این گونه بحث را با امام علیه السلام شروع کردم که مولای من، امام و ولیّ پس از شما چه کسی خواهد بود؟ بعد این گونه ادامه دادم: آقای من می دانم او مهدی موعود علیه السلام خواهد بود، ولی می خواهم بدانم آیا میلادش نزدیک خواهد بود و امام علیه السلام در کمال شگفتی از تولد قریب الوقوع او خبر دادند.

با خود فکر کردم شاید منظور امام علیه السلام این است که به زودی از زندان آزاد می شود و پس از آن مقدمات همسری مناسب برای امام علیه السلام فراهم خواهد شد و بعد با خود اندیشیدم با این اوضاع، تولد آن امام موعود علیه السلام کمتر از یک سال نخواهد بود، می خواستم سخنی بگویم، که امام علیه السلام سخنی فرمود که معنایش این بود که زمان ولادت خیلی نزدیک است، ولی من با تعجب نفهمیدم که این چگونه خواهد بود، چرا که حتی من که از نزدیکان امام علیه السلام و از بنی هاشم بودم، نشنیده بودم که در منزل امام علیه السلام اتفاقی رخ

داده باشد که امام علیه السلام این گونه سخن می فرمود. برایم بسیار عجیب بود؛ یعنی امام علیه السلام این قدر پیچیده و در تقیه شدید عمل کرده بودند که حتی ما هم چیزی درباره زمان ولادت آن مولود موعود علیه السلام نمی دانستیم؟

ولی ناگهان اشک در چشمانم حلقه زد، به گونه ای که امام علیه السلام متوجه شد و از آن پرسید، گفتم در این صورت اگر ولادت آن مولود موعود علیه السلام نزدیک باشد، یعنی این خبر وحشتناک احتمال صحت دارد، یعنی احتمال دارد شما به زودی به شهادت برسید و شیعیان در یک سالگی شهادت پدرتان دوباره داغ دار شوند؟

ولی امام علیه السلام با آرامشی عجیب فرمود: معتز سه روز دیگر بیشتر زنده نیست و به زودی به وسیله فرماندهان خودش کشته خواهد شد و همه ما به زودی آزاد خواهیم شد.

خواستم از شادی فریاد زده و همه زندانیان را مطلع کنم، ولی امام علیه السلام اشاره کرد که سکوت نمایم.

سامرا، سال ۲۵۵، بیرونی و داخلی منزل امام عسکری علیه السلام

عثمان بن سعید می گوید: با اینکه نماینده ویژه و البته پنهانی امام عسکری علیه السلام بودم، اما شغل رسمی ام روغن فروشی بود، و همین شغل، پوشش خوبی برای ایجاد ارتباط با امام علیه السلام و شیعیان بود.

اوضاع سامرا پس از چند روز شورش رو به آرامش گذاشته بود. در آشوبی که به وسیله سربازان ترک بر سر مقرری ماهیانه شان رخ داده بود، سرانجام معتز، ۲۷ رجب کشته شده و در ۲۹ رجب مهتدی به خلافت رسیده بود.^۱ در این شرایط هم امام علیه السلام و هم شیعیان از زندان آزاد شده بودند؛ البته بر منزل امام علیه السلام هم مراقبت ها شدت گرفته بود، ولی به هر حال از آن فشارهای شدید زمان معتز کاسته شده بود. روزی از روزها که احساس کردم از آن فضای التهاب و مراقبت های شدید اولیه کمی کاسته شده است،

۱. تاریخ الأمم والملوک، ج ۹، ص ۳۸۹، ذکر الخبر عن خلع المعتز ثم موته..... تا ص

به شوق دیدار امام علیه السلام و رساندن پیام‌های بسیار به راه افتادم، در حالی که ظرف روغن بر دوش داشتم وارد کوچه امام عسکری علیه السلام می‌شوم. با نقشه‌ای که کشیدم و خود را در قالب روغن فروشی دوره گرد جا زدم فکر می‌کردم بتوانم به راحتی به دیدار امام علیه السلام موفق شوم، چرا که این سربازان تاکنون رفت و آمد مرا به منزل امام علیه السلام ندیده بودند، پس نمی‌توانستند به من شک داشته باشند، پس با توکل به خدا و با اطمینان پا در کوچه امام علیه السلام می‌گذارم.

در این کوچه می‌توانم بوی زندگی را حس کنم. عطر امید است که گویی سراسر کوچه را گرفته است، در حالی که داد می‌زنم: ای روغن... روغن تازه... به در نزدیک می‌شوم. اطراف خانه پراز سربازان مسلح است. دو دل می‌شوم، می‌خواهم برگردم؛ قدمی پیش و قدمی پس. از مقابل در خانه امام علیه السلام در حال عبور هستم و سربازان ترک با چهره‌های خشن و چهار چشمی مراقب من هستند. با غیضی که فرمانده آنها نشان می‌دهد قصد دارم بر سرعت خود افزوده و با نومیدی از مقابل منزل امام علیه السلام بگذرم، که ناگهان خادمی در را باز می‌کند و بیرون می‌آید.

نگهبانان واکنش نشان می‌دهند؛ نگاهی پرسشگر و تهدیدکننده به من و نگاهی به خادم دارند.

خادم رو به آنها می‌گوید: آقایم دستور داده‌اند مقداری روغن تهیه کنم و با جدیت به نگهبانان نگاه می‌کند، سپس با چشمانش به من می‌فهماند که باید داخل بروم. نگهبانان با تردید اجازه می‌دهند وارد خانه می‌شوم. ابتدا بساط روغن را پهن می‌کنم تا وانمود کنم برای فروش روغن آمده‌ام و بس، اما انگار مشکلی نیست؛ بنابراین، به سوی اتاق امام علیه السلام می‌روم.

تا چشمم به جمال امام علیه السلام روشن می‌شود، بغضم می‌شکند، می‌گیرم و قدرت سخن گفتن ندارم.

امام علیه السلام دلداری ام می‌دهد و کلامش آرامم می‌کند:.... بگو، عثمان بن سعید، از شیعیانم چه خبر داری؟

بی اختیار از درون ظرف روغن، بسته‌هایی را بیرون می‌کشم که در آن نامه‌های شیعیان را پیچیده‌ام، نامه‌هایی که از همه جاست، حتی از شیعیان ایران به ویژه از قم. چهره آسمانی اش غرق درد می‌شود.

در لابه‌لای نامه‌هایی که درباره پرسش‌های دینی است، نامه‌هایی دیگر هم هست که سرشار از گله، اذیت‌ها و آزار شدید دستگاه خلافت می‌باشد، از ستم‌هایی که بر شیعیان می‌رود؛ به ویژه بر قمی‌ها که تنها شهر ایران است که همه مردمش شیعه‌اند. ناامیدی جان‌وازان نامه‌ها را گرفته است.... درد پوست انداخته و

حالا همه اش یأس شده، همه از امام علیه السلام درخواست چاره جویی و راه نجاتی دارند، چرا که چندی پیش پس از اعتراضی کوچک به شدت مورد اذیت و آزار والی خلیفه قرار گرفته اند، اما امام علیه السلام، ضمن اینکه پاسخ آنها را می نویسد، چهره شان بسیار امید بخش است. امید و نشاطی در چهره امام علیه السلام می بینم که تاکنون ندیده ام و من در شگفت می مانم.

نگاه آسمانی امام علیه السلام مرا به خود می آورد. فکر می کنم حتماً حکمتی وجود دارد، یا اینکه امام علیه السلام چیزی را می دانند که ما نمی دانیم.

سامرا، روزهای ۱۴ و ۱۵ شعبان سال ۲۵۵، منزل امام عسکری علیه السلام

ابن ولید داستان تولد امام موعود علیه السلام را از زبان سعد چنین روایت می‌کند:

سامرا کمتر از یک ماه است که شاهد خلافت مهتدی است و با وجود تمام حساسیت‌ها بر منزل امام علیه السلام، هنوز کاملاً مشخص است که دستگاه خلافت جدید بر روی اوضاع مسلط نشده است. پس از آزادی امام علیه السلام از زندان و در این شرایط، تنها کسی که می‌توانست و اجازه داشت کمی آزادانه به خانه امام علیه السلام رفت و آمد کند، حکیمه خاتون، عمه حسن بن علی علیه السلام بود. او در آن زمان همچون عمه اش زینب، یار و غمخوار برادر زاده خود بود. حکیمه خاتون دختر امام جواد علیه السلام بود.^۱ در آن سال‌ها همراه

۱. حکیمه دختر امام جواد علیه السلام نزدیک به ۶۴ سال عمر کرد و در زمان تولد امام زمان علیه السلام بانویی در حدود ۴۵ ساله بود. پس از آغاز امامت امام زمان هم در حدود ۱۹ سال عمر کرد. همسرش ابوالحسن محدث بود که تبارش با پنج واسطه به امام سجاد علیه السلام می‌رسید. آنها دارای سه فرزند شدند. او در میان علویان در شهر سامرا نزدیک ترین فرد به امام عسکری علیه السلام بود و پس از شهادت امام عسکری علیه السلام از

همسر و فرزندان در سامرا ساکن بود^۱. او در سراسر دوران امامت برادرش امام هادی علیه السلام، یار و یاور خاندان او بود و بر اساس پیشگویی هایی که از برادرش درباره امام موعود علیه السلام شنیده بود، همیشه با خودش می اندیشید که من در زمانه ای سخت ایستاده ام. من ادامه زینبم تا رسالت سنگینی همانند پیام عاشورا را بر دوش بکشم، و هم چون فاطمه معصومه ام که به ظاهر به عشق برادر ولی در واقع برای پایه گذاری حرم اهل بیت علیهم السلام که پیش بینی جدش امام صادق علیه السلام بود فرسنگ ها راه را پیمود و به قم رفت. این من هستم که دختر امام علیه السلام، خواهر امام علیه السلام و عمه امامم؟ پس باید کاری بکنم، باید به خود بیایم و گرنه هرگز نمی توانم روی عمه ام زینب علیه السلام را ببینم.

حکیمه خاتون علیها السلام بر اساس همین افکار بود که پس از آزادی او از زندان تلاش می کرد زیاد به دیدار امام عسکری علیه السلام برود، ولی برایش عجیب بود که در عصر روز ۱۴ شعبان ناگهان بی قرار منزل امام علیه السلام شده و شور عجیبی در دلش به پا شد، پس کارهای منزل

.....→

مهم ترین شاهدان و راویان ولادت و امامت امام زمان علیه السلام بود و همانند حضرت زینب علیه السلام و حضرت معصومه علیه السلام، آخرین بانوی مطرح از اهل بیت علیهم السلام در تاریخ امامت و در مسیر دفاع و حمایت از مسئله امامت و ولایت می باشد.

را به گونه‌ای مرتب کرد که احساس می‌کرد شاید به این زودی باز نگردد و عازم منزل امام علیه السلام شد.

شهر در بعد از ظهر آن روز گرم تابستانی^۱ در سکوت مرگ‌باری فرو رفته بود. تنها حضور سربازان را که سایه وحشت را در کوچه پس کوچه‌های سامرا پراکنده بودند، می‌شد حس کرد.

نزدیک در خانه امام علیه السلام رسید. هنوز چند قدمی تا در چوبی خانه فاصله داشت که صدای خشک و خشن سربازی، او را سرجایش میخ‌کوب کرد.

اینجا چه می‌کنی زن؟ مگر نمی‌دانی ورود به این خانه ممنوع است؟ دور شو! زود از اینجا دور شو وگرنه...؟

حکیمه خاتون علیه السلام ماند. تردید به سراغش آمد. خواست برگردد، اما نه! او حتماً باید به داخل برود.

رو به سرباز کرد و با آهنگی مطمئن گفت: من حکیمه، عمه حسن بن علی علیه السلام هستم. مگر نمی‌دانی من، تنها کسی هستم که می‌توانم وارد این خانه شوم؟

سرباز که تازگی به این پست گماشته شده بود، با لحن خشکی گفت: همین جا بایست تا از فرمانده کسب تکلیف کنم.

۱. نیمه شعبان سال ۲۵۵ هـ. ق، مصادف هست با آغازین روزهای مرداد ماه ۲۴۸ هـ.

ش (ر.ک: نرم افزار سیره معصومان، گاهنامه قمری و شمسی).

فرمانده نگهبانان وقتی حکیمه خاتون علیها السلام را دید، به او اجازه داد، داخل شود. در کوفته شد.

ماریه، نسیم، کافور و ظریف - کنیزان و غلامان امام علیه السلام - را وحشت فرا گرفت. آنان همانند زندانیانی بودند که نه امنیت جانی داشتند، نه امنیت روانی و هر لحظه منتظر حمله سربازان بودند؛ به نرگس خاتون علیها السلام که نزدیک تر بود، نگاه کردند. وحشت و نگرانی در چشم هاشان موج می زد. نرگس خاتون علیها السلام در حالی که به طرف در می رفت، گفت: نگران نباشید! این صدای در زدن يك آشناست.

در باز شد و حکیمه خاتون علیها السلام، مشتاق، ولی آشفته وارد شد. نرگس را که دید، لبخندی لبانش را فرا گرفت. نرگس خاتون علیها السلام با نهایت احترام و فروتنی سلام کرد.

او، نرگس را از همه کنیزان و خادمان خانه برادرزاده اش بیشتر دوست داشت، زیرا او را انسانی عادی و کنیزی ساده نمی دید. در چشمان این دختر نوری می درخشید که همیشه حکیمه خاتون علیها السلام را مجذوب خود می کرد.

حکیمه خاتون علیها السلام با دیدن نرگس علیها السلام به یاد چند سال پیش افتاد. روزی از روزها برادرش امام هادی علیه السلام او را احضار کرده بود. هنگامی که وارد خانه امام علیه السلام شده بود، دختری بسیار محجوب

و با وقار را دیده بود. از رنگ چهره و چشم هایش معلوم بود که عرب نیست. امام هادی علیه السلام که تعجب خواهر را دیده بود، برایش گفته بود که دست تقدیر او را از راه دوری آورده است. در یکی از جنگ‌ها اسیر و در بازار بغداد فروخته شده^۱ و به دلیل پاکی و پاکدامنی اش، خداوند او را از حوادث ناگوار حفظ کرده است. بدان که آینده‌ای درخشان در انتظار اوست. او به زودی شأنیت همسری فرزندم را خواهد یافت. پس آنگاه امام هادی علیه السلام از حکیمه خاتون علیها السلام خواسته بود تربیت او را بر عهده بگیرد....

حکیمه خاتون علیها السلام به یاد می‌آورد تا زمان شهادت برادرش امام هادی علیه السلام نرجس خاتون علیها السلام در منزل او ویا برادرش بود. درست چندماه پس از شهادت امام هادی علیه السلام و در پوشش یکی شدن منزل امام هادی علیه السلام با منزل امام عسکری علیه السلام، نرجس خاتون علیها السلام وارد منزل امام عسکری علیه السلام شده بود.^۲

۱. در این داستان تلاش شده تا از مسئله حواشی غیر ضروری پیرامون مادر امام همانند اینکه ایشان از سرزمین بیزانس است و یا از شمال آفریقا بوده اجتناب شده و بر شخصیت ایمانی و تربیت یافتگی و دیگر کمالات این بانوی بزرگوار تأکید شود.

۲. در برخی گاه شماری‌ها معتقدند این ورود به منزل امام عسکری علیه السلام در حوالی ماه ذی‌قعدة سال ۲۵۴ بوده است، یعنی پنج ماه پس از شهادت امام هادی علیه السلام و دقیقاً نه ماه و یا نه و نیم ماه پیش از تولد امام مهدی علیه السلام و یک ماه پیش از زندانی شدن

نرگس خاتون علیه السلام که دختر امام جواد علیه السلام را غرق در رؤیا و فکر دید، پرسید: مسئله‌ای پیش آمده، بانوی من؟ خدمتی از دست من ساخته است؟

حکیمه خاتون علیه السلام رو به نرگس کرد و گفت: نه دخترم، نه. مثل همیشه آمده بودم سری به برادرزاده ام بزنم. این جمله را طوری گفت تا زن همسایه که رفتارش مشکوک بود، بشنود.

وقتی زن همسایه رفت، ماریه به حکیمه خاتون علیه السلام گفت: او یکی از جاسوسان دربار است. به بهانه‌های مختلف وارد خانه می‌شود و خبرها را برای دستگاه حکومتی می‌برد.

حکیمه خاتون علیه السلام در پاسخ به ماریه لبخندی زد و دوباره مشغول صحبت با نرگس خاتون علیه السلام شد. کاری که هیچ وقت از آن سیر نمی‌شد.

حکیمه خاتون علیه السلام هنوز در اتاق نرگس بود و با او صحبت می‌کرد که صدای دلنشین امام علیه السلام بلند شد که عمه را به اتاق خویش می‌خواند.

....➔

امام عسکری علیه السلام. این سخن بدین معناست که در مسئله تولد امام مهدی علیه السلام به جهت تقیه شدید، امام عسکری علیه السلام به برنامه مدیریتی پیچیده‌ای عمل کرده است تا هم نقشه‌های متراکم دشمن را باطل کند و هم مسئله تولد را در کمال سلامت به انجام رساند.

امام علیه السلام عمه را با خوش رویی کنار خویش نشاند و از آمدنش تشکر کرده و با او مشغول صحبت شد.

حکیمه خاتون علیه السلام پس از مدتی اجازه خواست که مرخص شود، چرا که هوا کم کم داشت رو به تاریکی می رفت، پس به امام علیه السلام گفت: اگر اجازه بدهید از خدمتتان مرخص شوم. نه عمه جان! اگر ممکن است امشب را اینجا بمانید.

حکیمه خاتون علیه السلام از درخواست برادرزاده تعجب کرد. تا آن زمان سابقه نداشت شب را در منزل پسر برادر بگذراند.

امام علیه السلام علت تعجب عمه را فهمید. لبخندی زد و رو به عمه گفت: امشب شب نیمه شعبان است...

عمه چیز خاصی از این سخن برادرزاده اش متوجه نشد. ماه شعبان، ماه دعا و نیایش و شب زنده داری است، ولی ارتباطی با ماندن در خانه امام علیه السلام نداشت.

امام علیه السلام رشته افکار عمه را برید و با خوش رویی این آیه را قرائت کرد:

﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ﴾؛ و خداوند بر ستمدیدگان منت نهاد و آنها را وارث زمین ساخت.

آری، عمه جان! امشب، خداوند پیشوای مهربانی را در زمین

آشکار خواهد کرد. امشب فرزندی در این خانه به دنیا می‌آید که نزد خداوند بسیار عزیز است؛ کسی که به برکت او زمین مرده، زنده می‌شود و....

حکیمه خاتون علیها السلام با شنیدن سخنان برادرزاده، آن قدر شادمان شد که بی اختیار به زمین افتاد و سجده شکر به جا آورد، سپس در حالی که پهنای چهره اش را اشک پوشانده بود، سرش را بلند کرد و با تردید پرسید: اما... اما از کدام زن؟ من که در این خانه زن بارداری نمی بینم.

امام علیه السلام با تبسم رو به عمه کرد و فرمود: مادر آن نوزاد، نرگس علیها السلام است.

حکیمه خاتون علیها السلام با اینکه پیش تر هم شنیده بود، مادر مهدی علیه السلام نرگس علیها السلام خواهد بود، اما ظاهر نرگس او را به تردید انداخت، نرگس که به ظاهر نشانی از حاملگی ندارد....

امام علیه السلام با اطمینان فرمود: مطلب، همان است که گفتم.

حکیمه خاتون علیها السلام تازه متوجه شد که چرا این تولد باید این همه مخفیانه و معجزه گونه اتفاق بیفتد. جاسوس ها، خفقان حاکم بر شهر، و حتی شاید کشته شدن خلیفه پیشین و بی ثباتی آغازین دوره آغازین این خلیفه جدید؛ در این شرایط، حتی اطرافیان، کنیزان و غلامان حاضر در خانه هم نباید از ماجرا بویی ببرند، زیرا

ممکن است اتفاقی چیزی بگویند.

تردید از دل حکیمه خاتون علیها السلام بیرون رفت و با شور و شوقی بیش از پیش از امام علیه السلام اجازه گرفت تا به اتاق نرگس خاتون علیها السلام برود.

در اتاق، نرگس خاتون علیها السلام تنها بود و در سجاده اش مشغول گفتن ذکر بود. برای حکیمه خاتون علیها السلام خیلی عجیب بود، تنها امام علیه السلام و نرگس از این راز مطلع بوده‌اند. رازی که نرگس خاتون علیها السلام نه ماه با آن به تنهایی گذرانده، به خصوص آن روزهایی که همسرش امام عسکری علیه السلام در زندان بود و او به تنهایی این بار و این امانت سنگین را به دوش می‌کشید. این بار حکیمه خاتون علیها السلام با ادبی ویژه وارد اتاق نرگس خاتون علیها السلام شد.

نرگس علیها السلام با دیدن عمه به احترام از جا برخاست، ولی حکیمه خاتون علیها السلام در حالی که عشق و شور و احترام در وجودش به هم آمیخته شده بود، به سوی او رفت و در آغوشش کشید. عشق حکیمه نسبت به نرگس، بی نهایت شده بود.

نشست، نگاهی دوباره به نرگس خاتون علیها السلام کرد. غم غریبی سراسر وجودش را پر کرد. به یاد غربت جده اش خدیجه علیها السلام افتاد؛ تک و تنها در شهری پر از دشمن... در حالی که فاطمه زهرا علیها السلام را حامله بود. ناگهان قطره اشکی از چشمانش به گونه اش غلطید.

با ناراحتی به نرگس خاتون علیها السلام گفت: روزهای سختی است، دخترم! به خصوص وقتی آدم همدم و مونس نداشته و کسی که بتواند با او درد دل کند را نداشته باشد. زمانه چنان غریب بود که تو نتوانستی رازت را حتی به من بگویی!؟

نرگس خاتون علیها السلام لبخندی زد و به آرامی گفت: این گونه نیست، عمه جان! فرزندم، او در این مدت بهترین همدم و هم سخن من بوده است. درست همانند بانویم فاطمه علیها السلام که همدم و مونس تنهایی مادر باردارش بود.

درست همانند هم سخنی حسنین با مادرشان فاطمه زهرا علیها السلام در دوران بارداری مادر به آنها.

حکیمه آن شب در اتاق نرگس خاتون علیها السلام ماند و از او سخن ها و اسرار بسیار شنید و تلاش داشت لا اقل در آن شب بیشتر مراقب و یاور او باشد، ولی از آرامش او در شگفت بود، به خصوص وقتی مشاهده کرد که سرانجام نرجس خاتون علیها السلام به خوابی آرام رفت، پس او هم به آرامی به خواب رفت.

شب گرم ۱۵ شعبان آرام آرام داشت به سحر پهلوی می زد. حکیمه خاتون علیها السلام از بستر برخاست، وضو گرفت و به نماز ایستاد.

نرگس خاتون علیها السلام هم که تا آن موقع در خواب آرامی بود، برخاست... نماز شب هدیه ای بود که از تربیت در خانه حکیمه

خاتون عليها السلام داشت؛ هدیه گران بهایی که هیچ وقت از دستش نمی داد.

حکیمه خاتون که نمازش را تمام کرده بود، به نرگس عليها السلام خیره شد. اثری از حالت زایمان در او نیافت. او معجزه‌های بسیاری را شنیده و دیده بود. از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، امام علی علیه السلام و دیگر پدران و برادرش، اما تردید به جانش افتاد... به حیات منزل آمد، به آسمان نگریست، مگر نه اینکه الان سحر است، پس چرا؟! در همین حال، صدای دل‌نشین امام علیه السلام او را به خود آورد: عمه جان شك نکن که اینك زمان میلاد نور است! به یاری نرگس عليها السلام بشتاب.

و حکیمه خاتون عليها السلام به سرعت سراغ نرگس رفت. ولی اتاق را غرق نوری عجیب دید و برای لحظاتی نتوانست وارد اتاق شود. وقتی نور کمی کمتر شد به سرعت وارد شد و...^۱

*

*

*

۱. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱-۲۸؛ برگرفته از چکیده روایاتی که درباره میلاد حضرت عليها السلام می باشد.

سامرا، منزل امام عسکری علیه السلام پس از فجر صادق

ماریه و نسیم. دو کنیز خانه امام علیه السلام. برای نماز صبح از خواب برخاستند و خواب آلوده به سمت حوض آب رفتند تا وضو بگیرند. از اتاق امام علیه السلام نوری عجیب می تابید، نوری که نه به نور شمع و نه چراغ پی سوز شباهت نداشت.

شگفت زده، با دست و صورتی خیس به اتاق بازگشتند. قلبشان تند تند می زد و هیجانی عجیب تمام وجودشان را فرا گرفته بود. با اینکه هوا گرم بود، دست و دلشان می لرزید. هر کدام نگاه پرسشگر و شگفت زده شان را به دیگری دوخته بودند، آن نور چیست؟ در همین موقع، حکیمه خاتون علیها السلام با شادمانی آن دو را به داخل فراخواند.

آن دو به اتاق نرجس علیها السلام که وارد شدند، بوی عطر عجیبی اتاق را پر کرده بود. نوزادی نورانی در کنار نرجس خاتون علیها السلام سر به سجده گذاشته بود^۱ و ذکر خداوند می گفت. آنگاه بر روی

۱. غیبت طوسی، ص ۲۴۵ فصل الکلام فی ولادة صاحب الزمان و اثباتها بالدلیل و

دست‌های حکیمه خاتون عليها السلام قرار گرفت؛ نوزادی که هیچ کدام از آثار تولد را که کودکان دیگر به هنگام تولد دارند در خود نداشت. پاک و پاکیزه و خوش بو و نورانی بود.

آنها تاکنون نوزادی به این زیبایی ندیده بودند. او بسان مرواریدی می‌درخشید؛ مانند یک قطره شب‌نم که روی برگ گلی سرخ روییده باشد. احساس کردند که همه‌ای آسمانی در اتاق پراکنده شده است و می‌شود صدای بال فرشتگان را شنید. قدرت سخن گفتن و حرکت از آنها گرفته شده بود. خیره مانده بودند به کودک. باورش مشکل بود.

صدای امام عليه السلام آنها را به خود آورد: پیش بروید و با امامتان بیعت کنید.

→

الأخبار؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۵، باب ۱، ولادته و أحوال أمه صلوات الله عليه....: در این روایات تأکید شده که آنها در لحظه میلاد حضور داشته‌اند، ولی در برخی روایات آمده است که در لحظه میلاد، تنها حکیمه خاتون تشریف داشته و آنها کمی بعد به صحنه وارد شده‌اند. نظر به تقیه شدید می‌توان در نظر گرفت که آنها تنها پس از میلاد از آن با خبر شده و گزارش گر آن باشند، همان‌گونه که در برخی گزارش‌ها درباره عطسه نوزاد در روز سوم می‌باشد.

سامرا، روز نیمه شعبان، سال ۲۵۵

عثمان بن سعید می‌گوید: با اینکه بیشتر شب نیمه شعبان را بنا بر احادیثی که از امامان علیهم‌السلام شنیده بودم به شب زنده داری گذرانده بودم، ولی صبح اول وقت، شوقی عجیب به دلم افتاده بود که حتماً به منزل امام علیه‌السلام بروم. گویا ندایی غیبی می‌گفت که امام علیه‌السلام بی صبرانه منتظر توست. در حال آماده شدن بودم که با کمال شگفتی یکی از خادمان منزل امام علیه‌السلام را در منزل امام علیه‌السلام یافتم که پیام آورده بود امام علیه‌السلام شما را هم اینک طلبیده است. ظرف روغن را برداشته راهی منزل امام علیه‌السلام شدم. مأموران خواب آلود بوده و گویا مسخ شده بودند، هیچ کس مزاحم من نشد. وارد منزل که شدم می‌شد احساس کرد اتفاقی مهم رخ داده است.

حضور حکیمه خاتون علیها‌السلام در آن وقت صبح هم عجیب بود. امام علیه‌السلام با چهره‌ای بسیار شادمان از من استقبال کرد و چون خبر میلاد امام موعود علیه‌السلام را به من داد، از شوق مانده بودم چه کنم، ضمن اینکه اشک شوق از چشمانم جاری شده بود بی

اختیار به سجده افتادم. وقتی یکی از خدمتگزاران، نوزاد را به اتاق آورد و چشمانم به سیمای نیکویش افتاد ناگهان آرامشی عجیب در درون خود احساس کردم....

پس از دیدار با نوزاد موعود و کسب افتخار مقام اولین بیعت با ایشان، در محضر امام عسکری علیه السلام بودم تا دستورها و برنامه‌های ویژه امام علیه السلام را به مناسبت این ولادت مهم بگیرم.

امام علیه السلام سفارشی بسیار ویژه برای پنهان نگهداشتن خبر ولادت در جامعه داشت، ولی با این وجود از من می‌خواست که باید و به تدریج این رویداد مهم را به شیعیان برسانم.

امام علیه السلام گویا به من می‌خواست یادآور شود که من یکی از شخصیت‌های مهم تاریخ شیعه هستم و نوع مدیریت من است که تاریخ آینده را شکل خواهد داد.

امام علیه السلام از من خواست دو کار مهم را انجام دهم: اول مقدار زیادی گوشت و نان را میان بنی هاشمی که در سامرا ساکن هستند توزیع نمایم بدون اینکه درباره علت آن به آنها چیزی بگویم. از سوی دیگر، من می‌بایست با ارسال نامه‌هایی به خواص شیعه در شهرهای اطراف، دو کار را انجام می‌دادم: هم خبر را مخفیانه به آنها می‌رساندم و هم به سفارش امام علیه السلام از آنها می‌خواستم که تعدادی مشخص قربانی برای مولود موعود علیه السلام

داشته باشند.^۱

روز نیمه شعبان آن سال که ۲۵۵ سال از هجرت می‌گذشت یکی از روزهای پر مشغله اما بسیار با نشاط برایم بود. آن روز عثمان بن سعید روغن فروش به خانه‌های بسیاری گوشت و نان فرستاده بود، اما....

آن شب هم بدون اینکه احساس خستگی کرده باشم مشغول نوشتن نامه‌ها بودم....

هنوز خاطره آن روز که خبر مصیبت‌های مردم قم را خدمت امام علیه السلام بردم، و این سؤال که آیا امام علیه السلام، تنها دعایی امیدبخش در پاسخ به نامه‌ها نوشته است از یادم نرفته است؟!

حالا درمی‌یابم که حکمت آن کار چه بوده است؛ حالا که خبر مسرت بخش تولد مولایم، مهدی علیه السلام را شنیده‌ام و قاصدی که قرار است فردا به سفارش امام علیه السلام با صد قافله امید و شادی به سمت قم بفرستم، مرا به حکمت پاسخ امام علیه السلام آگاه کرده و یقینم را محکم‌تر می‌کند.

۱. کمال الدین و تمام النعمه، ج ۲، ص ۴۳۱.

سامرا، سال ۲۵۵، روزهای آغازین پس از ولادت

حکیمه خاتون علیها السلام می گوید: پس از تولد امام موعود علیه السلام، به منزل بازگشتم و دو روزی به امور خانه پرداختم، ولی چون روز سوم شد اشتیاق دیدارش بر من غلبه نمود که نتوانستم خود را در خانه نگه دارم و به سرعت لباس پوشیدم و راهی منزل امام علیه السلام شدم. آن قدر دستپاچه بودم که حتی نفهمیدم چگونه نگهبانان خانه امام علیه السلام را رد کردم.

وارد خانه که شدم، می شد احساس کرد که شادی در منزل موج می زند و گویی از آن طرف دیوار تا این طرف دیوار یک دنیا فاصله بود. آن طرف ظلمت و این طرف شادی و نشاط.

داخل منزل، نرجس خاتون علیها السلام در بستر بود و لباسی زرد رنگ پوشیده بود. در کنارش گهواره ای بود که پارچه ای سبز رنگ بر آن بود. چون پارچه را برداشتم ناگهان چشمم به نوزاد افتاد که در خوابی آرام بود. در حال نگاه کردنش بودم که ناگهان بیدار شد و به جای گریستن به من لبخند زد و گویی با انگشتان مبارک و نازنین اش با من نجوا می کرد.

از شدت شوق او را برداشتم تا ببویم و ببوسم، آن چنان معطر بود که تاکنون بویی خوش تر از آن استشمام نکرده بودم، پس او را نزد پدرش بردم، و درست همان رویدادهای لحظه تولد میان پدر و فرزند رخ داد....^۱

عثمان بن سعید می گوید: در حد فاصله سوم تا هفتم میلاد به فرموده امام علیه السلام به این آدم ها نامه نوشتم تا کارهای زیر را انجام دهند:

در آن روزها که اوضاع خلافت کمی آشفته بود^۲، به دستور امام علیه السلام جمعی از شیعیان را روز سوم تولد امام موعود علیه السلام، در

۱. غیبت طوسی، ص ۱۴۳.

۲. در این زمان مهدی عباسی خلیفه بود. خلافت او تنها یک سال طول کشید و در نیمه رجب سال ۲۵۶ از خلافت خلع شده و کشته شد. بدین جهت اگرچه در این شرایط عباسیان امام را زیر نظر داشتند، ولی از سخت گیری های شدید زمان معتز کاسته شده بود، به خصوص که دقیقا از ماه رمضان همین سال قیام صاحب الزنج در جنوب عراق گسترده شده و دستگاه خلافت به شدت مشغول دفع آن فتنه بزرگ می شود. بدین جهت، در این شرایط به مدت یک سال تا قتل مهدی رفت و آمد به منزل امام علیه السلام راحت تر شده بود. تا اینکه معتمد عباسی از سال ۲۵۶ به خلافت می رسد و دوباره سخت گیری ها به اوج می رسد. بدین جهت، امام عسکری علیه السلام از این فرصت نهایت استفاده را می نماید تا ضمن مدیریت تولد و رشد آغازین فرزند، مدیریت معرفی او را به شیعیان به انجام رساند (در این زمینه ر.ک: نرم افزار سیره معصومان، گاهنامه، گاهنامه سال های ۲۵۵ و ۲۵۶ هـ ق).

منزل امام علیه السلام جمع کردم و امام عسکری علیه السلام فرزندش را به آنها نشان داده و او را به عنوان امام موعود علیه السلام و جانشین پس از خود معرفی می‌کند.^۱

عثمان بن سعید می‌گوید: در یکی از همین روزها بود که ابوالفضل حسین بن حسین علوی از علویان عراق به سامرا آمد و قصد دیدار امام علیه السلام را داشت، چون در آن روزها فضا کمی آشفته بود، با هم به سوی منزل امام علیه السلام به راه افتادیم و خوشبختانه توانستیم وارد منزل امام علیه السلام شویم. در منزل امام عسکری علیه السلام مولود موعود علیه السلام را به او نشان می‌دهد و او هم غرق شعف و شادی شده و به امام علیه السلام تبریک و تهنیت می‌گوید.^۲

روز هفتم امام عسکری علیه السلام به سنت مستحبی عقیقه عمل می‌نماید. از یک سواز وکیل مخارجش (احتمالا عثمان بن سعید) می‌خواهد که چهار گوسفند را برای فرزندش عقیقه نماید و میان خودش و شیعیانش تقسیم نموده و آنها را اطعام نماید.^۳

در ضمن امام علیه السلام به ابراهیم بن ادريس یک گوسفند می‌فرستد

۱. کمال الدین و تمام النعمه، ج ۲، ص ۱۵۷.

۲. غیبت طوسی، ص ۲۳۰.

۳. جامع احادیث شیعه، ج ۲۱، ص ۳۶۹.

تا برای فرزندش عقیقه نماید.^۱

ابراهیم کوفی می گوید: من از شیعیانی بودم که امام
عسکری علیه السلام از گوشت گوسفند ذبح شده برایم فرستاد و پیام داد
که این گوشت عقیقه فرزندم می باشد.^۲

حمزه پسر ابی الفتوح هم یکی دیگر از شیعیان می گوید: بشارت
میلاد مولودی در منزل امام عسکری علیه السلام به من رسید؛ البته پیام
رسان به من تأکید کرد که امام علیه السلام سفارش فرموده که این ماجرا را
به شدت پوشیده دارم و من به دستور امام علیه السلام سیصد گوسفند
برای آن فرزند مبارک عقیقه نمودم و میان شیعیان و مستحقان
توزیع نمودم.^۳

عثمان بن سعید می گوید: برنامه های فشرده و البته در کمال
تقیه امام عسکری علیه السلام در همان ماه اول تولد سبب شد تا اینکه
خبر تولد امام علیه السلام در جغرافیای شیعه از بغداد تا قم به خواص
شیعه برسد. این در حالی بود که در سامرا با وجود رفت و آمد نسبتاً
فراوان من و برخی شیعیان در همان ماه اول تولد، هیچ یک از

۱. همان، ص ۳۶۵.

۲. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۶، باب ۱: ولادته و أحوال أمه صلوات الله علیه.

۳. مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۶۲۰؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۶، باب ۱: ولادته و أحوال
أمه صلوات الله علیه.

عباسیان و حتی هیچ یک از همسایگان علیه السلام امام از ماجرای تولد مطلع نشدند.

برایم جالب بود که اگر تا پیش از تولد، خواص و بزرگان شیعه و وکیل‌های امام علیه السلام سفرهای محدودی به سامرا داشتند، از آن پس می‌کوشیدند حتی اگر شده برای یک بار هم به سامرا سفر کرده و به دیدار امام عسکری علیه السلام و فرزند موعودش علیه السلام توفیق یابند. بدین جهت، مسئله تولد امام دوازدهم علیه السلام خیلی زود به خبری مسلم اما پنهانی در نزد شیعه تبدیل شد؛ به ویژه که امام علیه السلام ما را از بر زبان آوردن نام فرزندش به شدت منع فرموده بودند.

راستی برایتان جالب بود که گفتم حتی خبر میلاد خیلی زود به قم هم رسید. آخر این موضوع قصه‌ای دارد که....

قم، سال ۲۵۵، حدود یک ماه بعد

ابن ولید که کم کم احساس می‌کند به پایان داستان‌ش نزدیک می‌شود برای آخرین قسمت داستان‌ش دوباره به خانه سعد بن عبدالله می‌رود و از او می‌خواهد که از بازتاب ماجرای میلاد موعود ﷺ بر شیعیان قم برایش بگوید و سعد چنین روایت می‌کند:

سنگینی وحشت، کمر شهر را شکسته بود. شهر انگار چشم بسته و زبان به دندان گرفته بود تا صدای ناله‌اش را کسی نشنود. اواخر ماه رمضان آن سال بود که ناگهان سواری غبارآلود از کوچه‌های شهر قم گذشت و پشت در خانه‌ای - که از کنار آن نهر آبی می‌گذشت - ایستاد. در زد: آیا اینجا منزل احمد بن اسحاق قمی است؟

- بله، شما؟!

سوار خود را معرفی کرد. در باز شد. سوار که پیام مهمی را برای سران شیعیان قم آورده بود، به گرمی مورد استقبال احمد بن اسحق قرار گرفت. قاصد از او خواست تا سران شیعه را به منزل

خود دعوت کند.

شب هنگام همه بزرگان شیعه در منزل احمد جمع شدند. هر يك از دیگری می پرسید: چه خبر شده است؟ یعنی کسی از مولایمان خبر آورده است. کاش خبری خوش باشد. دیگر صبر و تحمل ما تمام شده است. از ظلم و ستم و شنیدن خبرهای بد خسته شده ایم.

قاصد که اشتیاق جمع را می دید، برخاست و خود را معرفی کرد و پیش از آغاز پیام، با آرامش خاصی گفت: انتظار، مذهب همه ماست؛ بدین جهت، همه ما باید بیش از این قدرت صبر و انتظار داشته باشیم،

سپس شروع کرد به خواندن نامه:

«به نام خداوند بخشنده مهربان

سلام بر تو، احمد بن اسحاق قمی و همه شیعیان وفادار قم.

ما را پسری متولد شد. [این خبر] نزدت پنهان بماند و [آن را] از

همه مردم (غیر شیعیان) مخفی کن.

ما هم آن را بر کسی آشکار نکرده ایم، جز بر نزدیکان و

دوستان. دوست داریم تو را با خبر کنیم تا خداوند تو را نیز به

آنچه ما را شاد کرده شادمان سازد. والسلام.»^۱

۱. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۷، باب ۱: ولادته و أحوال أمه صلوات الله عليه.

با شنیدن نامه، شور و شوق عجیبی حاضران را فرا گرفت. بزرگان شیعه از فرط شادی دست از پا نمی‌شناختند. همه به هم تبریک می‌گفتند و یکدیگر را در آغوش می‌کشیدند.

امید را می‌شد در چهره و چشم‌های حاضران دید. انگار آبی زلال، به کویری تشنه رسیده باشد.

حاضران با شوق و شور فراوان، قاصد را با پرسش‌هایشان در برگرفتند.

- راستی، نامش چیست؟

- برایمان از چهره اش بگو. اصلاً آیا خودت او را دیده ای؟

- وای اگر مولایم را ببینم... حاضرم جانم را فدایش کنم.

- چه سعادت‌ی نصیبش شده است، آن‌که او را دیده است و....

در این میان احمد برخاست و همه را به سکوت دعوت کرد. آن

گاه از قاصد پرسید: آیا در سامرا هم کسی از این خبر آگاه است؟

- گروهی اندک از شیعیان، امام علیه السلام تنها به برخی بزرگان شیعه

که به شیوه‌های مختلفی توانسته بودند خود را به او برسانند، نوزاد

را نشان داده و از آنها هم قول گرفته که خبر را مخفی نگه دارند.

احمد بن اسحاق، خوشحالی اش بیشتر شد و از اینکه امام علیه السلام

او و دیگر شیعیان قمی را هم شایسته دانسته، اشک در چشمانش

حلقه زد.

دوباره از قاصد پرسید: پس چگونه می‌توانیم هم شادی کنیم و هم خبر را مخفی نگه داریم؟

قاصد گفت: شما باید همان کاری را انجام دهید که عثمان بن سعید به دستور امام علیه السلام در سامرا انجام داده است. او به دستور امام علیه السلام در میان بنی هاشم و دیگر شیعیان سامرا مقدار زیادی نان و گوشت پخش کرد. همچنین امام علیه السلام، به برخی دیگر دستور داد تا گوسفندانی برای نوزادش عقیقه کنند و خود و دیگر شیعیان از آن میل نمایند.

شما هم بدون اینکه کسی بفهمد در خانه‌های خود و برای زن و فرزندان و نزدیکانتان جشن بگیرید.

و این روز را بدون آنکه حرفی مستقیم درباره آن به زبان بیاورید - به هم تبریک بگویید.^۱

آن روز قم، گویا زنده شده بود. در زیر پوست شهر، خون زندگی جریان پیدا کرده و شادی پنهان تمام شهر را فرا گرفته بود.

بهار امید به شهر رسیده بود. درختان استقامت، جوانه انتظار زده بودند و لبخند زندگی بر لبان مرده شهر نقش بسته بود و حالا قم سرود شادی می‌خواند.

سعد می‌گوید: پس از آن جلسه به صورت خصوصی به دیدار

۱. کمال الدین و تمام النعمه، ج ۲، ص ۴۳۴.

احمد بن اسحاق رفته و از او خواستم که برنامه ریزی یک سفر به سامرا را برای دیدار هردو امام علیه السلام در نظر بگیرد، به ویژه که خودش هم پس از به امامت رسیدن امام عسکری علیه السلام به جهت شرایط دشوار قم و سامرا فرصت سفر و دیدار امام عسکری علیه السلام برایش فراهم نشده بود.

او قول داد پس از اینکه سر سال وجوهات شیعیان شهر را گردآوری کرد، من و او با هم عازم سامرا شویم و از آن روز بود که برای دیدار امام عسکری علیه السلام و آن مولود موعود علیه السلام لحظه شماری می کردم....

بیایید دوباره برگردیم به اول داستان و همان زمان و مکان و افرادی که داستان از آنجا و از آنها شروع شد:

قم، اواخر سال ۲۷۹

سعد بن عبدالله در بستر بیماری است و خیلی علاقه مند است تا پیش از رحلت، شاهد اتمام کتاب شاگردش ابن ولید باشد. در زمان های قدیم رسم بود شاگردان وقتی حدیثی را از استادی فراگرفته و یا می نوشتند، پس از پاک نویسی آن را بر استاد دوباره عرضه کنند تا از صحت روایتگری و کتابت خود اطمینان یابند. بدین جهت، ابن ولید در این زمان کارش شده بازخوانی احادیث کتابش بر استادی که در بستر بیماری است.

روزی از روزها ابن ولید در ضمن حدیث خوانی و اصلاح احادیث سؤال هایی از استادش درباره تاریخ بنی عباس می پرسد:

در باره زمان به خلافت رسیدن معتز عباسی و زمان مرگ او؛

درباره زمان به خلافت رسیدن مهتدی عباسی و مرگ او؛

درباره زمان به خلافت رسیدن معتمد؛

درباره زمان علنی و گسترش یافتن قیام صاحب الزنج در سراسر جنوب عراق.

سعد به او می گوید: قرار بود داستان میلاد امام موعود علیه السلام را کار

کمی نه تاریخ خلافت را؛ در این صورت فرق تو با دیگر مورخان
درباری و حکومتی چیست؟

ابن ولید: استاد تاریخ که فقط روایت جبهه حق و یا فقط روایت
جبهه باطل نیست. روایت تقابل و مواجهه آن دو با هم است.
سعد: ولی این مواجهه پردازی نباید باعث کم‌رنگی روایت حق
گردد!

ابن ولید: اتفاقاً سبب کشف سنت‌های عجیب و جالب تاریخی
خداوند در نصرت و امداد ولی حق و یارانش و تضعیف جبهه باطل
می‌گردد.

سعد: چطور، نکند نکته جدیدی کشف کردی؟
ابن ولید: اگر اطلاعاتم درباره پرسش‌های بالا درست باشد آن
وقت متوجه نکته عجیبی خواهید شد که رویش کار می‌کنم، فقط
شما یک بار دیگر زمان حوادث بالا را برایم بگویید.
سعد این بار به درخواست ابن ولید به جای اینکه از تاریخ
امامت بگوید از تاریخ خلافت برایش می‌گوید.

ابن ولید از استادش اجازه می‌گیرد چند روزی روی طرحش کار
کند و پس از انجام آن نزد او بازگردد. و سعد می‌گوید تا او رحلت
نکرده کارش را تمام کرده و به او نشان دهد و ابن ولید قول
می‌دهد.

قم، ماه شعبان، سال ۲۷۹

ابن ولید در حال رفتن به سوی خانه استادش سعد بن عبدالله است، ولی در چهره مردم قم شور و شعفی عجیب را مشاهده می‌کند. او که مدتی سرش در کتاب و کاغذ بوده از چند نفر از مردم درباره علت این شادمانی می‌پرسد و درکمال شگفتی می‌شود:

معتمد همان خلیفه عباسی‌ای که امام عسکری علیه السلام را به شهادت رسانده بود و همان که والی خشن شهر، احمد بن عبید را به قم فرستاده بوده مدتی پیش مرده (در ماه رجب^۱) و به جایش خلیفه جدید به نام معتضد به سرکار آمده است. او هم والی قم را تغییر داده و احمد بن عبید دیروز شهر را به سوی بغداد ترک کرده است.

ابن ولید به سرعت به سوی منزل سعد می‌رود و چنان با شادمانی خبرها را به استاد می‌دهد، که استاد از این همه شادمانی تعجب می‌کند و چون از ابن ولید درباره آن می‌پرسد ابن ولید

۱. تاریخ الأمم والملوک، ج ۱۰، ص ۳۰.

می‌گوید: با این اخبار و در حقیقت همین امروز طرح من کامل شد
و آنگاه این گونه به استاد توضیح می‌دهد:

تاریخ امامت	شهادت امام هادی ۲۵۴	امامت امام عسکری ۲۵۴ - ۲۶۰	آغاز امامت امام زمان ۲۶۰/عجبت معمری
تاریخ غیبت	حلاف معمر ۲۵۲-۲۵۵	حلاف مهنلی ۲۵۵-۲۵۶	حلاف معمر ۲۵۶-۲۷۹
دیگر روایات ها		قیام صاحب الزنج /منتان ۲۵۵-۲۷۰	

جناب استاد: هم خلافت معتز و هم خلافت معتمد، دورانی سخت بر امامان شیعه و شیعیان بود. در این دو دوران هم دو امام شیعه علیه السلام به فاصله شش سال که کمترین فاصله بین شهادت دو امام علیه السلام است، به شهادت می‌رسند و هم شیعیان به دستور امامان علیه السلام و به منظور حفظ جان خود در تقیه‌ای بسیار شدید هستند، تقیه‌ای که شاید در تاریخ تشیع از زمان رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تا آن زمان بی سابقه باشد.

ولی درست در مقطعی که می‌خواهد امام علیه السلام متولد شود ناگهان از دست غیب خلافت عباسی به مدت یک سال دچار تزلزل نسبی در سامرا می‌گردد. آغاز شورش زنگیان در سراسر جنوب عراق هم به این آشفتگی دستگاه خلافت بیشتر دامن می‌زند و در این فرصت زمانی است که هم امام موعود علیه السلام متولد می‌شود و هم جمع بسیاری از شیعیان علیه السلام مجال سفر به سامرا و توفیق دیدار با هر دو امام علیه السلام را می‌یابند. آن سفر معروف شما هم همراه با احمد بن اسحاق اگر چه در دوران خلافت معتمد است ولی در دوران آغازین خلافت اوست که هنوز امام علیه السلام در محاصره شدید قرار نگرفته است و....

سعد: اشک در چشمانش حلقه می‌زند.

و چون ابن ولید ناگهان متوجه اشک چشمان او می‌شود، از آن

می پرسد و سعد می گوید: چه راست گفته اند امامان علیهم السلام ما که فرزندان خود را برای دوره خودشان تربیت کنید، چرا که هر زمانی جلوتر از زمان پیشین است. این نکته سنجی های تو خیلی جالب است و تا من از دنیا نرفته ام دوست دارم این کتاب حدیثی ات را با آن نکات تحلیلی زیبا و قشنگ به جوانان شهر بیاموزی، به خصوص اینک با مرگ این خلیفه جانی و رفتن والی خشنش امید است این شهر دارای نشاط علمی فراوان شود، و همان گونه که امامان علیهم السلام ما پیش بینی کرده اند به زودی اینجا به برکت حرم فاطمه معصومه علیها السلام کانون معارف اهل بیت علیهم السلام در ایران خواهد شد. این رسالت آرزوی ما بود، ولی تقیه شدید دوران ما این آرزو را از ما گرفت. اینک در این دوره جدید تو و مانند تو باید این رسالت را به انجام برسانید و....

منابع

کتاب‌ها:

۱. بروجردی، حسین و دیگران، جامع احادیث شیعه، مدینه العلم، قم، ۱۳۸۰ش.
۲. پورسید آقایی و مؤلفان، تاریخ عصر غیبت، مؤسسه حضور، قم، ۱۳۷۹ش.
۳. جاسم حسین، تاریخ سیاسی غیبت امام دوازدهم عجل الله تعالی فرجه الشریف، ترجمه دکتر آیت اللهی، امیر کبیر، تهران، ۱۳۷۱ش.
۴. جباری، محمد رضا، سازمان وکالت و نقش آن در عصر ائمه علیهم السلام، مؤسسه امام خمینی، قم، ۱۳۸۲ش.
۵. جعفریان، رسول، حیات فکری و سیاسی ائمه، انصاریان، قم، ۱۳۸۱ش.
۶. خویی، ابوالقاسم، معجم رجال الحديث، دارالکتب الاسلامیه، بیروت، ۱۹۸۳م.
۷. شیخ حر عاملی، اثبات الهداه، اعلمی، بیروت، ۱۴۲۵ق.
۸. شیخ صدوق، کمال الدین و تمام النعمه، اسلامیه، تهران، ۱۳۹۵ق.
۹. طبری، محمد بن جریر، تاریخ الامم و الملوك، دارالتراث، بیروت، ۱۳۷۸ق.
۱۰. طوسی، حمد بن حسن، الغیبه، دارالمعارف الاسلامیه، قم، ۱۴۱۱ق.
۱۱. مجلسی، محمد تقی، بحار الانوار، دار الاحیاء الاسلامی، بیروت، ۱۴۰۳ق.
۱۲. نوری طبرسی، میرزا حسین، مستدرک الوسائل، مؤسسه آل

البیت، قم، ۱۴۰۷ق.

نرم افزارها:

۱. درایه النور، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی.
۲. سیره معصومان، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور).
۳. موعود، مرکز تحقیقات رایانه ای حوزه علمیه اصفهان.